

آنستادی از ضمیر گویند و باز آید بخدا و از اصل کلمه در تصغیر بنامی چون میند ^{لله} ذخیند
و در تصغیر ممتد محذوف الفون از مندر حیدر علی اصله و عده که او محذوفش تصغیر باز آید و
نامی عوض کمره از نوز و کلمه نیست نیز محذوف شود و این اصله بر با تحریک او خلاف قیاس محذوف شد
و نون ساکن گردید و نیزه وصل تلفظ اگر در دیر و مجسم نیست اصلها بنوعی و نیزه وصل که در تصغیر باز آید کلمه است
و دینت و نامی آن است بجهت بودنش با سه تائیت کلمه عظمه است پس بر یک از او و نمانی باشد با آید
تا می مقدمه اگر نیزه است از اگر تا سه تائیت در زبانست کلمه اصل نیست پس مثل جزو دوم یک بصر
شده در مقبول که فی نفسه تلاقی بود قبل تصغیر یا کلماتی با نه یعنی سه حرفی بعد تصغیر بعد از آن
نحوه تصغیر نمیکند پیش تصغیر سه حرفی بود و همچنین تصغیر حقائق اگر چه کلمه چهار حرفی است
لیکن بعد از حذف الف تالد سه حرفی ماند پس هنگام تصغیر کسی مقدمه شش از آن دو گویند عقیقه و باز آید
ببدلی چند بجز اول علت ابدال در تصغیر چنانکه یاد آید در جمع تکسیر نحو مؤنثین تصغیر میران مؤنثین
جمع تمسیر آن که علت ابدال و او بیا در مؤنثان کسر و ابدال چون کسره در تصغیر و کسیر کلمی نماند و او
عود نمود مؤنثین مؤنثین شد و اعمیاد و عیداد و عیداد اصله عود گویند اگر چه به تقاضای قاعده و اعمیاد
و اعمی بالیست که باره در بین هر دو باقی دارند تمامت پس بشود با عواد و عویداد و عیداد تصغیر یعنی عویداد
الف تائیت غیر مبدل از ا و او شود و چون او ابدل از او باشد نحو باب قیمه که تصغیرش یب عویداد
تید یا ببدل نیزه نحوه اصیاد و کلمه تصغیرش ویدم یا ادر باشد نحو ضویب تصغیر ضاهسا اعلی با
نحوه پیش تصغیر خاشا اجمول کلاف و نحو علج و صابیه بد صابیه خست تلخ که تصغیرش عویب و نحو اید کلمه
با که رل از ا است یا از اید حواء اجماعاً و صابیه و صیب و او شود و چون آن کلمه بی تائیت کلمه
چنانچه یعنی بنام او شود یا یا تائیت را در ضایع است قبل قیاس تصغیرش ضویب یک پد الف ثلاثی که در
تصغیر کلمه او ا تائیته نحوه مختصر بر وزن غمیل تصغیر حمار که الف حمار را نگردد و ای می تصغیر او غامه گردد
و علت بر وزن صیبه تصغیر دو و او است جمع و گویند از که در پیش و اولام کل را بقاعده عربی برگزیده در یا
انعام گردند و استیلا اصله است و او بقاعده مذکور آمده در یا انعام و نشانی است سیود

کلامه حاله نماند و اصله

مطلبه صیغه عطف است و اصله آن

بدون الودعاه چون جمع شوند دو یا در آخر کلمه بعد یا تصغیر پس یا بهم آیند سی اخیر بیفتد و چون
 نیز در صورت زود بن مالک اول مخدوف شود منبسطا گویند و در اعراب بر بقی جاری شود و مانند مخطی
 و منبسطا تصغیر قضا اصله اعطا و در اول فتح طرف بعد تصغیر ه شد و انقباض بعد ای تصغیر یا
 گردید و در یا و فام یافته کسوف شد و او مبدل منبسطا زاده بسبب تفرق بعد کسوف نیز باشد تا سه فتح
 شده اخیر منبسطا و در اعراب نشه بر قبش جاری گردید و در تصغیر معانی و نشه لفظ بقاعده حذف غیر عمده از شد
 تا در تالی مخدوف شده ای تصغیر بجایش آمد و او بقاعده امری یا گردید و در ای تصغیر او فام یافت
 و ای غیر بسبب اجتماع سیاح حذف گردید تا منبسطا شد لفظ ای مشدود بواسطه آی تانیش که قبش
 جزو ثور و اخی در تصغیر کسوفهای جمله بیضیه صفت مشبه از حقه مجبی سیاهی مانع منبری یا منبری
 مانع سیاهی کما قاله المصنف اصله جزو هر دو و او یا شد و ای تانیش اخیر مخدوف سیانسیا گردید اول
 در تالی ادغام یافت و کلمه زود اکثر باعتبار وصف اصلی و وزن فعل غیر منصرف است و تصغیر مانع و وزن
 فعل نیست و در بعضی من جملة استاد خلیل منصرف است و تغییر وزن فعل بعد حذف مثل غیر و منصرفا
 اخیر و اکثر بعد حذف هزه منصرف شد و جایش از جانب هوز است که بسبب آن فعل زیادت حروف
 اتین رسد است که در ای باقیست بخلاف غیر و شد و در الودعاه کسوف است شد و اتون در حالت
 رفع و جزو زیرا که از تصغیر جمع است پس اخیر در حالت رفع جزو منبسطا مخدوف شد پس جراسه اعراب تقدیر
 است و تنوین خوف آن قاصیحا با بقاسه یا می تانیش و فتح آن در حالت نصب بدون تنوین
 و تنوین بعضی اگر چه ای تانیش منوینت لیکن او اول سلامت باشد و دوم بسبب تفرق خود بعد کسوف یا گردید
 حکم است قاضی فخر و جرایم و در حالت نصب یا قیما ند پس گویند تصغیر و نحو جرایم و تصغیر نصب او زود
 بعضی اگر چه از اول سلامت باشد لیکن او دوم بعد از تانیش یا بهر حال قیما ند پس تصغیر بسکون
 رفعا و اخیر تصغیر یا نصب او جرایم شد زیرا که کل درین حالت غیر منصرف باشد و وجه کثیره ال بهر زود
 زده با قیما ی بنامی آن تصغیر است و زیرا که تصغیر حالات برقت افراد میکند و جمیع کثرت آن پس
 سیان هر دو سناعات است آری جمع قلت ساقی تصغیر نیست لهذا برای تصغیر آن در طریق ذکر کرده

چنانکه میگوید بجای این مفردان را که مستعمل است یا مازیه که پس مفردش نفس کرده تصغیر کنند پس
 آن مفرد تصغیر بهم حصیم نمایند نحو غلظون و دد و نوات و عینیدان تصغیر غلمان حصیم غلام
 پس اول غلام را تصغیر نمودند تا غلیظ شد بعد به وجه بودنش که او و نواتش جمع کردند و در باب ضمیر جمع
 که در اصل وجه التزامیک بود و تصغیرش در هر روزن تا نسل چون با موت سماعی است حشمت لفظ و آثار دهند
 و در باب فتح و عینادینه روزن فعلی جمع که میباید گوی از مردم دونه بهر سو که مفردش مستعمل نیست
 پس مفردش عبد و در باب عباد یا عبادیه فرض کرده تصغیرش صیدید بر وزن فعلیای نمود و حشمت عینیدان
 آورند یا جمع قلت مفردش را تصغیر کنند نحو غلیظه تصغیر غلظه جمع قلت غلام در تصغیر غلمان و تصغیر
 در لغت اسم و جمعیت هم امکان درین تصغیر و لفظ غلظت است بسبب بودنش یعنی فعل و اسم عامل چون لغت
 زیدگوز و غیره حسن ابوه که بحجت مشابهت فعل نوع و نصب کند بخلاف عامل هر نحو ضویرب زید با جاکو
 نمود چنانکه فعل و اسم فعل چنان نیست اما تصغیرش فعل تعیش از دست کما سبق مگر مصدر که وقت
 تصغیر هم عمل کند بحجت قوت عمل و در صورت و اکثر متینها جاگز نیست بسبب عدم صلاحیت هر یک
 و صفت را و تصغیر از جنس و صفت است اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می آید مانند
 بحجت مشابهت اسمای متکثر در تثنیه و جمع و اعلیت و مغولیت و عثمان بزیادت یا قبل الخ و زیادت
 الفکاهی بعد از هر دو معنی بقای فقر اول اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاسگی یا الف
 خوش صحت است چون خیا و ثیا و فلیان در تصغیر او تا و دان و تان که قبل حرف آخر یعنی نصف
 و الف بعد از ف و و در پس الف اول بقاعده الف باشد اگر دیده یا بدل شده در یا او نام بانث اول
 زان تان چون تشبیه که علم است پس آنرا این هر دو قبل نیست و ادیکتا عرادیا المده القمه در اول
 و اولی بالمد و العصر و اللذی یا و اللذی تصغیر الذی و السی هم موصول ذکر و موت زیادت یا ای تصغیر
 قبل می هر دو و او نام یا دریا بعد فتحه قبل زیادت الف بعد آن خالویه از شخص ضم الم اللذی یا و اللذی نیز
 کرده کدافی شرح التمسیل و اللذی یا و اللذی تصغیر اللذی اللذی یا و اللذی یون اللذی اللذی
 و اللذی یعنی تصغیر ازین پس شریک شود و دریا او نام یا بعد فتحه بعد آن قبل اول الف اندر حکم شرفان

جمع صفت در حکم کلمه خبری پس در آیه **وَأَنْ لَّيْسَ لَكَ حَالٌ كَيْفَ وَوَأَوْ كَرُودٌ** قبلش ضمیم در حالت نصب حرف
 کرود و قبلش کسور تا بتصغیر تشبیه نشود و ابو الحسن بخش بر واد علامت رفع است و الف را در تصغیر
 مقدّم است از الف تاسع ساکنین یا قبلش یعنی بیای مشدود در حالت ثلثه منقح باشد و در تصغیر الف است
 این جمع را جانب مفروض یعنی الفی طرح گویند و انید تصغیر سازند تا الف ثانی شود بعد جمع آن بالف و تا
 سازند و الفیک و اللثامه بسبب اجتماع ساکنین میان آن الف جمع مخدوف گردد پس اللثامات
 شد و این مالک در شبیل الیوم بضم لام فتح و او سکون یا نیز در تصغیر اللثامی آورده و آنست که
 انسان و عَشِيَّةٌ رَوْحٌ فَعِيلٌ وَ تَصْغِيرُ عَشِيَّةٍ تَشْدِيدٌ بِرُذْرٍ نَحِيَّةٍ مِنْ خُرُوجِ النِّهَارِ وَ أَضْمٌ
 در تصغیر فَعِيلٌ جمع غلام و أَصْبِيَّةٌ تصغیر صبیّه جمع صبیّتی شاذ کل واحد مهنا و قیاسن تصغیر اول نشین
 فَعِيلٌ بود مثل بچکان تصغیر رَحان بقلب الف رابع میاود در تصغیر عَشِيَّةٍ مخدوف یا می خزان شد
 میاود در تصغیر ثلث و رابع عَصِيَّةٌ و صَبِيَّةٌ تَشْدِيدٌ بِرُذْرٍ طَلِيَّةٌ وَ ابْنٌ مَالِكٌ كَوَيْدٌ رَغْلَةٌ وَ صَبِيَّةٌ
 بود و تصغیر یعنی موافق قیاسن شاذ استعمل است فائده لفظیکه بر صبیغه تصغیر باشد مثل کعبت بنی
 بئیل و جمیل اسم طائر مثل کف خشک و کعبت یعنی اسب معروف تصغیرش نیاید فان لم یضُرَّ لا یصغُرُ
 و نیز لفظیکه مشابه صبیغه تصغیر باشد نحو صبیغه تصغیرش نیاید و لفظیکه معینش باشد صبیغه تصغیر نافات
 داشته باشد تصغیرش نیز نیاید مثل کبیر و سیم و اربعین قسم است اسما سبحانه تعالی و اسمی انبیا
 علیه السلام فائده دیگر اسمی مشهور مثل شعبان رمضان هماره بیوع مثل کلام و اربعه اوسس
 و الباری قد عسیر بر مصغیر نشود خلافاً لکلمتین البحری و اللذانی و از جمله تصرفات است نسبت دان
 در لغت بحسب ربط و علامه است و در اصطلاح جمله است از آنچه مصنف میگوید ای الحاق بیای مشدود
 یا آنچه بعد کسرتا دلالت کند بر بولستکی و تعلق چندی جمله اول آن کلمه علت الحاقش آنکه چون معنی
 نسبت بعد وضع کلمه حالت میگرد پس از تعیین علامت آن بزرگ گزینی نیست لهذا بیای تحتانی را از طریق
 معروف علت که خفیف و غالب الزاید است بر آن اختیار کردند و براسه رفع التباس

سه ضعیف چون یکدیگر انسان بر وزن افعال است از انسان ایسمان از او تباسی است در سنه ۱۰۰

بسیار علم مشهورند و چون از شدت اتصال بنظر نبرد و محقق بر گردیده اعراب آن کلمه بر زبانی مذکور
 چهارمی کرده و این مجبور از منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب الیه جاری بر روی گویند فرض از نسبت است
 که منسوب از اول منسوب الیه یا از اول آن بلد یا صفت گردانند نحو عربی بعضی از عرب بر آنکه عرب است
 جنس است و عربی و اعراب آن مثل روم و رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی و هند و گویند باری نسبت باری
 دلالت بر واحد باشد که رومی و عربی در باری مشدد باری مبالغه در معنی بسیار سرخ و بر باری
 مصدق بریت باری در آنجا صفت و مضر و بیت و انسانیت و هائیت اندازد و این بیان محض برای
 زبیر اکتفا معنی باری نسبت است چنانکه گفت از الاستیاء تعرف باضداد و انیاده معرفه و باری نسبت
 بفعل و حروف کالقول نشاء بحمت عدم صلاحیت معنی آنها بر آنکه نسبت مگر آنکه علم شوند و نظری
 و نیز بر معنی و معنی نام کسی که بسیار سبقت و انوشی در زمان علم شخصی پس بیفتد از برای در نسبت تا آنجا
 چون در معنی کوفی و اعراب که کوفیه نسبت بکوفه شتمل بر آنی است که محذوف شد و اعراب و وصف نوشت
 آنکه دیگر بر آنکه مطابقت افزایند بکار اعراب کوفیه و بیفتد در و در زیادت تشدید و جمع صحیح پس
 نسبت زیدان زیدون زیدی گویند و الفرق بالقرینه و تشبیه و جمع خوانان محزون
 که هنگام نسبت اشئی و معشری گویند مگر آنکه تشبیه و جمع علم گردند و معرب بجرکات ثلثه شوند و در
 زیادت مکرره محذوف نشود و نحو بحرانی و قلیسری معنی نماز که بحرین بلده است مشهور و قیاس
 در نسبت آن بحرینی است که بحرینی شد و بحرانی نیز که گویا بقصد فرق در نسبت بحر و بحرین بحرانی آرد
 و متمیز بکسر قاف و فتح نون مشدد اصل یعنی شخص مشرقی است که بعد زیادت علامت جمع بر آن قیاس
 نام باری از بلاد شام گردیده و معرب بجرکات ثلثه شد در نیجات علامت تشبیه جمع محذوف نشود و بیفتد
 در و باری مشدد بعد از الف و حاء از است از باری مشدد بعد و حرف فقط نحو غنی که عکس بر باری
 مثل که بیجا که باری مشدد در و بعد بر فست و شافعی بخاتی که باری مشدد درین بر و بعد چهار حرف
 و مؤخر معنی که باری مشدد در و بعد سه حرف است در نسبت کوسبی منسوب الیه معنی تحت که لانی العام
 و شافعی منسوب الیه معنی شافعی بخاتی منسوب الیه معنی شافعی نوع شرف نسبت بخت نصر در معنی باشد به معنی اصل

که این سه اصل یا دلیل از او آمده و ثانی اصلی است و چون بی نسبت در اکثر کلمات مذکوره لاحق شود یا سلف
 شد و آخر آنها محذوف شود و ظاهر اشعوب و منسوب الیه بر صورت واحد بود و فرق بقریبه حاصل آید
 مگر بجای منسوب الیه بصفة جمع غیر منصرف است و منسوب علم شخص منصرف باشد و راست در ادای بود
 نسبت مرئی معمولی بخلاف یای دلی و ابدالهای اصلی ثانی یا و بعد تفرقه و بیقتد و و او و ایل بعد
 ختمی که در ضرب افعال و بیقتدای مسکونه از یای مشدده که قبل از حرف صیغه است خصوصیت نسبت
 سید کی نسبت شد و که بالحق یای نسبت یائی نه آن مع کس و محذوف شد مقیم بسکون یای
 افعال تشعیری یای ثانی در نسبت مقیم هم قابل از تشعیر من هم به حسب طلب ای صیر و اما آنچه گفتنی از رضی
 بخلاف یای ثانی مع کسره و الحاق یای نسبت که در تصغیر موجود است از تشعیر یعنی سرفرازی و گفتن از خوا
 گذانی اسطرخ زیرا که در مصنفیه می گویند به شرح پایه و تقیله موم را تصغیر کنند یک و او را بیقتد و دیگر
 بعد یای تصغیر بقاعده سید یا بدل کرده در یای تصغیر در نم گردانند تا هم تم شود پس چون یای نسبت
 آن لاحق شود قبل سیم یای ساکن عوض داد محذوف بنفر این تا ثانی از تخفیف حاصل شود که سکون بنفر
 او تمام تر است می باشد و بیقتدای نداد اول قبیل فعیله که کرم و کریمه و قبیل مثل طین که
 این همه ناقصند و مشتعل اند و یو و دوم داد شد و طین که فعیله یاید و نسبت مثل هوی از عینی
 و فعیله و قصید و قصنی مردوی چنانچه بیقتد یای اول دوم داد شود و تا قبض فعیله در تحتیه
 معده تفصیل بر سنگام الحاق یای نسبت گویند تحویق و بیقتد و ادویای فعیله لغت فاکه
 نه مضاعفت اند و آنچه از است از نحو ضروره و شدیده و طویل که در آنها ضروری و شدیدتی و طویلی
 بدون حذف یا گویند مثل شعیب در نسبت مشهوره نام بر قبیله صقی و نسبت جنیده لقبال بن
 لیم و سلیقی در سلیقه یعنی طبیعت و سلیقی در سلیقه هم قبیل از او شناوست و ما بود در حذافه ای فعیله
 ناقص عذافی با ثبات هر دو را گوید بیقتد یای فعیله بضم نا و فتح طین غیر مضاعفت صحیح بود یا ناقص
 که در ناقص ای دوم داد شود مثل جعدنی و اموی در غیبه و آئینه صله امیوه در آئینه ایشان بود یا سلف
 شد و بعد تفرقه آمده و چون مثل صحیح است مثل صوتی و عیسی در سواقه و عیسی نه و قواخیر مضاعف است

از مثل مرید که در آن میدی بدون حدیث یک در خودی در خرتیام مقام نام قبیل شاد است کسرا که
میاند سه هر فتحه گردد یعنی اگر کسره جزئی کسره بعین باشد نسبت مفتوح بعین مثل کسره فتح
سیم در نسبت کسره کسره یعنی پنگ و شتری بفتح قاف در نسبت مقرر کسره قاف یعنی شقائق انجان یعنی
لا و در نسبت شقرا نام قبیل کلدانی المصراع و در ارباب یکسره در اول است که آن کسره محل خود میماند برعکس
کسره فاکلمه یا فتحه گردد در حسب قاعده یای اخیره ثالث کلمه که بعد کسره یا یا بود و او شود در بعد
فتح گردد نحو سوسپ عم صایه می یکسره از می علیه اللام شنبه شد برو کار پس تکلم الحاق یای نسبت
یای مقدر عم و او گردید و فتحی در نسبت حی بالتشدید مثال است که طینه ثلث بعد یا واقع شده
و طو و حی در نسبت طی اصله طوی چون الحاق یای نسبت یای آخری و او شد و او اول طوی
که یا شده بود بسبب عدم انقلاب با آمد و طوی شد و یای سه ایتم اگر چه مقدر باشد نسبت
میفتد یا او شود هر دو چهار است و بعد فتح گردد در صورت انقلاب یو او نحو قاضی قاضی
در نسبت فعی و جز آن میفتد یعنی یای زائد از یای بعد در نسبت محذوف شود نحو مشی یای
نسبت در شتری اسم مثال از شتر و در نسبت عقی اسم مثال تعیین بعد فتح یای خامس که یعنی یای
ثالث که و لام کلام واقع شده بقاعده قاض بعد الحاق یای نسبت عقی چهارم یای ثانی یا بدل باشد
سوم یو او و محذوف یای چهارم و پنجم گویند ثالث الحاق یای نسبت و او شود نحو در نسبت
فتحی ناقص یای یعنی جوان و همچنین مصوی در عصا ناقص یای و انوی در اواز علم چنانچه او شود الف
یعنی زائر نسبت اگر چه مبتدای صلح شده یا الحاقی زائد در دست معذرت آن الف الحاقی نحو عشوی
در عشی بر وزن فعل یعنی شب که مثال الف در یح اصلی است و در طوی حی در ارضی بر وزن فعلی طوی محضر
یعنی در ذت ریگ کلدانی المصراع و صاحب قاسوس گوید در فتحی است کلام که شتر کسره خورد و شش مثل
شباب بر مثال الف الحاقی زائر است که یو او بر او گردید و مثال حذف الف از الحاقی یا علی است
که معذوف در اینجا میآورد و قواید خودی معذوف است که در الف الحاقی بعد از آن یو او الف ریگ
از قبیل آن نیز آید که معضف بقاعه دالین با شمارت کرده پس معضف علامه در خیا ترک است یعنی ذکرا لا یعنی

بازر و اصول

نموده و اگر در لغت الف را در مخرج اولی یا کماقی نامند تا نیت بود یا را از محض بیفتد یا او شود بر وزن نزاد است
 الف قبل آن نیز بر اوست آن هر چند حرف و حسی مثال حرف الف را در نیت است و مثل او می باشد
 ایضا الف که کوه بود است و بنابر مثال ایضا الف بود و بر اوست الف قبل آن است و جدا الف خاصه
 حقیقی که تحقیق به حرف نجر باشد یا هر کجی که در حقیقت حرف همان است لیکن حرکت او سطر از نجر که
 حرف دیگر گرفته الف آخر نجر گرفته و در دهان از حد آن است نحو می آید در نسبت بسیاری با الف مقصوده
 و معنیش که نیت مثل خاص است و جمعی در نجر نیت الف مقصوده یعنی چهارم نیز در مثال خاص
 حکمی است که حرکت او سطر از نجر حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین است نقطه مصطفی و مرقطی بحرف الف
 خاص پس نقطه مصطفی و مرقطی در عبارات تحریر خطاست صریح به انجا بردی بقوله قول العاصمه
 مصطفی خطا و الف مصطفی و تبعه المصنف فی شرحه ای در قاری الفقه را با او بدل بنیای نیز خود
 حافظ گوید در این سخن گن نیچار است نباید - چرخ مصطفی باشد از اوست دور بسیار
 از معنای است و ایضا قاری مثل صدف نیز از وی و علامه در وی بسبب شیوع در زبان ایشان نقطه مصطفی
 دیده شده و همی که اگر اصل است نزد اکثر بحال خود می آید و نیز بعضی با او بدل شود مثل قاری
 در قرآن و قدس بنی معناه و اگر برای ثابت است و او شود و چون که کوه در حصار و صحرا و بعضی
 اثبات نجره نیز ثابت کرده اند و البته عملی است و نیز برای نیش بل بدل از او است با بر سه
 ایاق و او شود از او مثل کس و می کسان در نسبت کس با کس و کس و کس او مثال بدل از او است و علی ای
 و علی ای در علم او همیشه گذشت و یاد در نحو سقا اب الکریم حرف و معنی پیانه شراب که انی المصباح و حکایا
 یا کوه کرده پس می سقا ای و الی و یا حدای و الیکه و نسبت بحال خود می آید یا کوه شود و او
 پس که پنداری و لای سورا می آید معنی نجره در ای جمع است که انی الله سوس یکی و طبیعه و حروف
 او غرضه و مانند آن معنی نظیر آن غرض او یا یا بعد ما کن صحیح اند چون اسوه و شیوه و طبیعه و رقیبه
 تغیر نیاید مگر بجهت اگر باشد و نزدیک و پس را نچه سقا است عین فقه می آید و یا او شود پس بر
 طبیعه طبیعی گوید در اسم مدحی که حرفی زبان مخدوف شده است در حد و تن واجب است

اگر متحرک الاوسط مخدوف اللام مسبا بود و عوض آن هر حرفی نیامده باشد یا ناقص مخدوف الفای عین
 بود یا جمع اگر صحیح اللام مخدوف الفای عین بود یا جانی بود غیر صورت و حوب و در متعلق
 و آن نخستیم است اول ساکن الاوسط مخدوف اللام که عوض آن هر سه سیاره دوم
 متحرک الاوسط مخدوف اللام مع عوض بهمه ششم ساکن الاوسط بهمه عوض پس گویند در
 اصل اخویا التحریک است اصله سه یعنی سیرین و طلقه و بزدان اصله الفتحین هر یک مخدوف
 اللام بر خلاف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض مخدوف نیامده است یعنی و ابوی برود
 و او مخدوف و جویا در سینه که مخدوف اصله شنی یا کسری مثل و عد یعنی یون مخالف کل اعضای رسپ
 و جویا آن و نگار کردن بنامه که ذاتی الصراح که بعد حذف و او تا عوض آن آوردن شامل ناقص
 مخدوف الفاست که مخدوفش در نسبت و جویا یا آید و شوی گویند در جمله اصله و عد صحیح اللام مخدوف
 الف که روش منع است جلی می و عدسه اصله شنی یعنی مذکور صحیح اللام مخدوف الف عین که روش منع
 است گویند و عد و هم اصله و ثوبا التحریک مخدوف اللام که عوض آن هر نیامده و مخدوف جانی است پس
 گویند می و عد و می میبوید گویند اصله می میبوید لیم لای عین علی و او و ثوبا مثل ثوبا و ثوبا و میبوید اصله
 فعل یا التحریک و آن جویا و جویا الفاعله و الذایب منه الیاء و دل منه علیها و اسمی التثنی و میان
 که ذاتی الصراح و در صحیح اصله شنی یا کسری فرج آن مخدوف اللام غیر عوض او مخدوف جانی است پس جویا
 جویا میبوید و هم اصله فیه بالفتح أو التحریک مخدوف اللام که او شنی میبوید شد و مخدوف الف عین
 پس فنی جویا یا التحریک گویند و داب و ابینه اصله میبوید یا التحریک مخدوف اللام عوض آن هر
 اینی بدون مخدوف الفای عین جویا بر مخدوف بدون عوض هر دو آمده اما جویا یا اجتماع عوض مخدوف
 الفای عین یا التحریک است اگر انهم صاحب محلی الفتح و مخدوف او میبوید عوض یا سلمه میبوید و انهم صاحب کاسون التحریک
 و مخدوف او میبوید و اگر عبارت صحیح است مخدوف الفای عین جویا اما انهم میبوید انهم صاحب الفای عین و لوک بنافوخه و الانما
 مخدوف الفای عین و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا
 یا مخدوف الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا
 مخدوف الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا
 مخدوف الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا و انهم صاحب الفای عین جویا

چاکر نسبت دهد اسم اصلی بمواضع و الاضمر مخدوف لام ساکن الاوسط معوض مفعول شکی بدون الود و ابعاء
 المعوض دستوری بحركات ثلثه سین فتح میم و زودش سکون آن بر مخدوف و حذف عوض او در این
 که زیادت میم در این است اینجایی با نیات المعوض المیم بدون الود مخدوف المیم و نیوی مخدوف المعوض المیم
 و در مخدوفه و نزد انقش در وقت در عهد و آن آنچه در اصل است که نسبت آن به مثل میم در اصل
 یعنی میم که منسوب باینه ساکن بود و بعد حذف لام که حرکت میم را یافت چون لام با آن میم هم چرخ اصل خود
 نمود و زود میم بهر حال مفتوح ماند بحسب طبع و در لفظ اخت نسبت در نسبت دانند آن و این نحو میم
 گویند زود بود که میم و میم که تا می نیست این مثل حرف ثالث میم هر دست و در نسبت گفتند که نسبت
 کلومی بالکسر و کلومی ایتم لام و بخلاف بدل بر مبدل منه و زود بود که میم و بخلاف کلومی
 ابلال الف با و و کلومی و زیادت الف بدل و مثل کلومی و کلومی و کلومی همیشه ویای نسبت بجمع
 مکرر اگر تمام شخصه بود یا گروهی یا هر دو را واحد موافق نباشند مثل اول است یعنی بدان صحیح
 مکرر نیست که بعد علم بودنش باری شخصی نسبت کنی که می گویند و الاصلی مثال نیست که انصاف
 در اصل جمع مکرر است من بعد نام گروهی شد آن صحابا این میم که نسبت آن حضرت است که علیهم السلام
 و بعد استی مثال ثالث است که جمع حسن مفرد غیر موافق است آری مفرد موافق آن حسن و الا که کند بود
 یعنی گروهی نام شخصی و گروهی نباشد بر او مفرد موافق بود در خیالات وقت نسبت رد کنند آن جمع را
 چون مکرر آن و نسبت مفردش نمایند نحو سفید بخت و نسبت مساجد زیرا که عرض نسبت صحیح است
 که دلالت کند بر الاست منسوب با منسوب بیه و بر حصول این عرض نسبت بجانب مفرد آن نسبت
 اولی همیشه ویای نسبت بمرکب اگر علم است و الا نسبت جزو یعنی حالات بر انساب جمع ابراج حاصل نشود
 مرکب غیر اضافی اسنادی بود و تصنیفی یا فرعی جزو دوم بیفکند بحسب بودنش عمل تغییر بر نامی تا
 و امکان است مثال از جزو اول تمام مرکب چون یعنی در نسبت بعلیک مرکب فرعی و داخل در تابعه شر
 مرکب اسنادی که لقب شخصی گردیده و تصدقش مشهور است و آن مرکب اضافی اگر نسبت است یعنی مصدر
 یعنی نسبت و انجام باشد یا بدل جزو دوم مشهور و در اضافت مقصود بر است

حصول شرافت بغزواتی را میکنند چنانچه در این سرود سنن در عهد رسول است که نقل این شعر است
 از انساب بیوسه آن مقصود فعل نمی شود و از انساب بجز و ثانی بی مرکب توان بود همچنین در عهد رسول
 که اصناف سبحان سول نیز حاصل شرافت مقصودست و در لغت مشهوره و کلام ای اگر مرکب اضافی نسبت
 باشد و نه جزو ثانی مقصود بود جزو ثانی را میکنند نحو اولی هم از القیس که جزو و مش مقصودست بل مقصود
 اضافت در آن بیوسی قریبست و معانند را در آن نسبت می باشد مشهوره زیادت الف و ذی می خورد و می خورد
 در نسبت هر دو نام شهر زیادت نری بجز زیادت عمل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل ثوب مروقی
 موافق قیاس میگوید افق کرده اند و انسان و غیر آن کدانی بجا بر روی و بدوی یعنی دال نسبت بود
 بسکون ال معنی باریه که اقاله المصنف علامه رضی میگردد قیاس در آن بر روی بسکون ال بود که نسوب الیه
 بسکون ال است لیکن بقا بر حضرتی تقریبه آن دال فقر و او را انده اندازانی زیادت او و الف تون
 شمشیر نسوب بسکه هند که قیاس در آن هندی بود بنسبتی در القیس و عیشی و در عهد شمس و عقیدتی
 در عهد ال که قیاس در آن حذف جزو ثانی بود مگر انکسار بعضی حرف بود و حذف بعضی آنکه نسبت کوفه
 شاکست هر یک از هفتگان مذکور و بصیغ غیره نشی لارا یعنی نسبته فقال یعلی ای صفا خرد و موضع
 نشی او صا حیا می بخا و در مصاحبه یعنی گاه قائم تمام منسوب فعل مشتق از می سازد یعنی گایان
 آن نحو حد و نجا یعنی آنچه کرد و در گویا منسوب بر یعنی آهین و نجر معنی تاج شیدان یا معنی خادم
 و مصاحب نحو جمال صاحب جان منسوب آن معنی شتران لذلین فقال نسبی گویند و همچنین بصیغ فاعل
 یصاحب یعنی فقط فاعل نیز معنی صاحب چیز است و منسوب آن مستعمل منسوب خود و یا بجزئی صفا و تجارت
 فاعله این مالک گوید فعال غاها باره حرف و صوغ غ و فعال یعنی صاحب شیء و گاهی بی قائم مقام دیگر
 باشد گاه غیر این هر دو قائم مقام هر دو باشد مثال فقالان معنی فاعل نحو نظام معنی نظام و از آنست قوله
 و ماتیک بنظام للعبید و مثال فاعل معنی جمال نحو ماگ معنی بانده جامه مثال غیر این هر دو هم مقام هر دو
 امره معطای اگر معنی کنایه است قائم مقام مثال است و اگر معنی صاحب عطر است قائم مقام صاحب عطر
 معنی نسبته منقطه که مکان گذر فیه شیء نحو ماگ معنی جایگاه شیر در آن بسیار باشد گویا این مقام نسبت

تفاوت در ابدال

فایده امام موسی در تشریح الماسا و اللفات از عبد الله بن سنان که در فقه می آید اگر کسی بیچاره ای را بکشد
 دروغا سکونت اختیار کند او را سوز بکشند بکنان بکنام جایز است و از جمله تصرفات است که درین فصل ابدال
 حدیث آمده و باید دانست که او را ابدال جمله درین فصل خلاف تیس است بجز آنکه در تشریح آنها و نیز قواعدی
 ابدال و حذف بر بحث ابدال تحقیق نهم سابقه فصل مذکور شده اند عاده آنها در اینجا از قبیل تحصیل حاصل
 اگر چه بعضی درین تحقیقاتیات اجماع کرده اند که حروف ابدال که برای اغلام است نیز هم در حدیث آمده اند و اما
 ابدال برای لغام خاص بحروف عینه نیست بل لغام متجانس و متضارب مخرج و صفت چنانکه در کتاب لغات آمده است
 واجب با جایز است و مجموع آنها نیست انصت یکوم جائز است یعنی سکت شد آن شخص مفید که در طاه خورش
 آرزوی خشمی در فصل حذف صادر و از مجموع مذکور زیادت بین مجموعش مستحبه و در طاه آورده و این جا
 در تالیف میرزا کانی بر آن مذکور است که این هم است بسبب تعلق طاه و در معنی از حروف ابدال بعضی می خوانند که
 عینه است یعنی این هفت حروف را بر چهارده مذکوره زیاده میگویند و اما یکی است که حرف باشد چنانکه
 این نیز عرب کرده و بعضی مجموعشان چنین آورده اند که هفت حروف ابدال بخروف است که گاهی بعضی از اینها
 با بعضی ابدال می یابند و غیر اینها و ابدال عبارتست از تامل در حرفی بجای حرفی مثل نهادن الف بجای او و او
 قاعده را در کتابه فی الحروف نمایند و عوضش حرفی دیگر گذارند که در این کتاب آورده است و در این کتاب
 است و در کتابه گویند در این فقه است فصل که لفظ اللف فی شرح الاصول اما هر دو می آید ابدال از حروف ابدال
 یعنی حرف علت ساکن پس شامل است و او را هم او می نامند و در آنکه لغت نیز مفصلا در باب الف و کاف
 ساکن و نقلش نیز در فقه برای سبانه است و در حوزة اهل لغت می آید که بعضی از حروف علت است و غایب و قاعده
 بسکون بجز در ابدال و با آن بسکون بجز در ابدال باز حروف و او می آید که بعضی از حروف علت است و غایب و قاعده
 الصالح و صفا که مودع محمود العین گوید ابدال ابزاری معین است و نیز از جمع ابزاری نیزه و گاهی الف
 بجزه کسوف مثل شمس درین شعر یاد آید که کماله المرق و صبرانه تحت شوق مشتاق

شاه زعفرانی است در کتابه فی التماس من استله و بحسب لغت شرح که درین لغت در تالیف میرزا کانی است
 می خنفسه هم از آنکه کسوف می گویند که کسوف یعنی برق مثل خورشید در وقت غروب است و کسوف معنی غروب است
 و آنکه در کتابه با کماله کسوف در لغت کسوف یعنی برق در وقت غروب است و کسوف معنی غروب است

و ششمه اکثره مشتمل بر ایا و ایا و اوس گوید شریعت بطبیعه بجزه و صیغه کذا بجزه مهم مثال از ایقا و اول کتب
 اوقش صیغه موقله و اول و قبل ازها و عاینه در آنه مثال ابلل بجزه و اناست همایه و بجزه بالتحریک بدین بخش آمده
 و میاه و تکثیرش صیر و اباب بجزه مثال ابلل بجزه از عین اصی و اباب بجزه حجازی مظلوم و البج و کثرت در آنه
 و این صاحب علم ساسی جمله مکرره را شاد و اباب بجزه را شاد گفته و اما الف می گیرد ببل از او و یاد و هر چه
 طاقی اصله طی بدو که هنگام نسبت یا اوقش را بافت بای تا پیش بجزه بدل کردند طاقی شد و آن اصله
 اول جمله الکسانی ببل تصحیف ازین مثال ابلل الف از او است یا اشل بل مست ببل تصحیف ابلل کما هو
 عند البصرین بصورت مثال ابلل الف از او است یا اشل بل مست ببل تصحیف ابلل کما هو
 را با الف بدل گفته است تا با الف علامه ضعی میگردد زیرا که ابلل بل بافت است نشده بخلاف بجزه در مصلو
 مثال ابلل الف از بجزه شایسته لفظ ابلل الف از او را و بجزه باختلاف افعال است و اگر ضعف حاصل
 چنین صیر و اول ایا و او را و بجزه لفظ نشد مثال اصل میشود و یا بدل می آید از او و الف و بجزه
 صیغه اصله صیر جمع صائم و صیغه اصله صیغه صیغی کذا فی شرح الاصول مثل نیست قنینه و صیغی
 ایا و المبداء من الف قال الرشی فی الوقف ان قرأه و ما من قید تعلیون کل الفی الاخری سوا کما
 لثابت کلمی و اول کثرتی و مثال ابلل بجزه نحو قضیت اصل قوضات البیرو صاحب قاموس بد قوضات المصلو
 و قضیت لغویة و غیر ابلل می آید از می کند و حرف یا سحرف تصحیف و از قنینه ماکا لیر و بجزه اصله و یا
 بدو فون بدین نیز جمع آن دانستند اصله لثت نویسنده کم کتاب هر دو مثال قلب کی از و حرف تصحیف یا
 و اندر و مثال اسی است که در اول حرف اول بدل کرده و در ثانی حرف ثانی ازین لفظ مثال قلب کی تصحیف
 هر دو است بخلاف ثانی و قضیت اصله تصحیف بسبب صاعده از تصحیف عنی اخر فی شین مثال قلب کی
 از سبب حرف تصحیف یا است که آن می حاصله است چون مثال ابلل الف از او است یا اشل بل مست ببل تصحیف نه جمع
 اسی بجزه مکرره گفته زیرا که اسی منسوب است که جمیع اسی نیاید کما قاله المصنف فی شرح الاصول و بجزه
 بقضا ائیک و ائیک و لفت مستقل اندکی فرغ دیگر می نیست و یا بدل می آید و همین اصله و یا می حد
 صایر اصله و یا می شسته تصحیف و بی اصله ضماوع جمع تصحیف که بر ج در جمع معنی غوک و دعا فی اصله طالب

جمع قلب باه و ستاد نما صله سانس و ثانی بصله ثالث و طاری ای بر بل از با و الف و ه و ت و ث و ج و ح و خ و د و ذ و ر و ز و ق و ک و کاف و مری و شمال و دائره
اصیغه تریبا لغار تری صله نموی مثل صبور یا راه و بدل کرد و قیاسان با عکس و کاف مری و شمال و دائره
الف نخا فاد جمع آدم که الفش جمع و او شد شمال برایش از تیره نخو چون اصله چون باله تیره جمع و تیره
از طرف عطار و میفرمی ای بدل از و دو دم اصله فوه یا حرف شد و او نیم بدل کرده و در اکام لغت
در برخی ال حضرت صلی الله علیه و سلم کتب من اصیدا اصبیا ام تستور جواب بی حمیر که پرسیده بودند که
من این اصصیا می امسفر که حضرت صلی الله علیه و سلم طاب ثانی بان شان فرمود و نیز بدل می آید از الف سانس
که قبل بی موجوده فت در یک گد مانند عتبر خوشموی حروف و نام غیر قبیل و شکیله بر وزن فعلایا
زینکون نش تری زوش آبی داشته باشد و یار رد و کله مخصوص بکم کز و مالک لون تون هم بدل گردیده
و این در فم در فون ساکن استود در بنام اصله بنان بعضی است و کما من الله علی جوارحهم فون
محرک صله طانه از طین ای غیر کرده است او از غدی تعالی بر خبر و بعضی بر آنند که طام و طانه هر دو لغت نقل
اند که یکی اصل گیری نیست و نیز هم بدل می آید از ای موجوده در بنات محیر اصله مخبر از خنران بخارجی ابر
شعبه قبل از روم ترا که از بخا و مقوله شود و آذانت رکنما اصله با تا سی ثابت یعنی همیشه ثابت و تقیم مستم
و من کلمه اصله کتب فتحین ای من قریب تون بدل می آید از او و کام در صفتا منسوب بصفا که
اصفا و ای قرآنه داد و تون بدل کردند و کتب اصله لاش بیون بل شد و بعضی بر آنند که
لعل و لعن هر دو مستقل اند و خور سازه لغت اصله ای بدل می آید از تیره خنران اصله ثنیان از فوه و سیله باه
موجوده و صا و ج و ک و صلا و ج یعنی داخل شمال طیل و دست و طست یعنی طشت اصله طسین بدل
طسین که سرفین هر تا بدل گردیده و دعائت اصله غالب جمع و علو بشا رجه کند شمال قلب با تا است
و یقت اصله لقص هر دو بجر کات شله لام یعنی روز که در فی القاموس و ها بدل می آید از تلی فوفانیه
در وقف و ه و ع و ه و صله رقت من الا لانه نختن و ه رجت اصله رت من الا لانه رحت و سانیان حیا
اصله ای که دینت حیا خلت اصله سانس فعلت و یا هانکه اصله بنا و نهاد و آخر مثل کسا و که همه بدل شدند
به ا بدل گردیده و من است و در صفت و ج و هری در صلاح می آید و قال فی السله خاصه یا هانده

یا در آن تصویر تالی فی الاصل شاه یا فلان می بدل من بودا و التی فی منول یعنی و آنچه شکر خسته قلم
 بهاست نیز بیل می آید اذ الفاء در اصله مایری است تمام و فقه اصله با ضمیر مکرر در وقت الف آید
 و لام بیل می آید از آنکه جمله ^{صلا} اصله ایان تصویر سلطان جمع صیل بر وزن فعل یعنی بوی با این

و القرب در انچه اصله مکرر بر طریقی باید و طار و دل اصلتین بدل می آید لثای فوقانیه مختصا بصله
 صحت از حوص یعنی در وقت و فقه و اصله فرست من لغز یعنی رسیدن بطلب و لثای فوقانیه اصله مختصا
 در وجه اصله مکرر در طریقی حشیان و جیم می آید بیل از یای شکر برای نسبت در حالت دفعه و فقه مختصا

صلا مختصی نوب است و تبدیله تقیم و از یای مختصا مختصا اصله مختصی و استقامت اصله است و در اصله مختصا
 صاد از سین که قبل از یای مختصین و فقه و با فاصله یا فاصله کجرف یا در حرف بود و مختصا
 جمله اصح یعنی کجرف صلا اصله مکرر است کسیر قبل غن و فقه یا فاصله کجرف

مواقع شده و مختصا اصله مکرر است کسیر کجرف یا فاصله است و حواطه اصله مکرر است کسیر کجرف
 بقا صلا در حرفت و در است ابدال ای حیر از سین و کسیر کجرف یا فاصله است کسیر کجرف یا فاصله است کسیر کجرف
 اصله بدل توری آفرید و با فاصله کجرف اصله مکرر است تمام شده بیان ابدال حال شروع میکند و بیان

حذف و سبب آمده است حذف یکی از دو حرف تصنیف مانند آنست اصله است کسیر کجرف
 بدو سین حرکت سین اول باقیل راوه یکی را از دو سین یا التقای کسیر حذف کردند و نسبت بنفیم
 و کسیر آن اصله است کسیر کجرف سین اول ساکن کرد اگر نقل کسیر آن شده است کسیر کجرف شود

و اگر بدون نقل است الفتح شود بر تقدیر کی را از دو سین یا التقای کسیر حذف کردند و در آن زمانه آنست کسیر کجرف
 مختصا مکرر است کسیر کجرف تا باطای یعنی قبل از دید استماع یا تصنیف از باب استفعال که
 بعد حذف استماع غیر طبع شده حذف تالی آن که ساکن است در تصنیف و فقه از باب متعالی شمع

سازگند حاتم طالی بر سیری از زمانه ای عریزه رسید از حاتم طالی عذوبت حاتم دستار ایشان و کرده فرمودند تا شبایش
 به بسطه ایشان در سین نشست کسی بر ماش و قوف نهافت تا گنگان آنی نماند لطافت انچه توفند و کرده از بود علی قلم
 نه دید بر صورت و شبایش کشاوند از فقه نماید حاتم و فقه آنرا فرج نمود پس رسیدند به قصد کردی گفت بلند از روی
 اند یعنی فقه که بیان داده تالی سخته تا کسیر مکرر است بدست نوزاد در فقه + + + + +

و بعضی لغت‌ها اندر این است که بعضی حروف از بعضی حروف ساقط شده اند و بعضی حروف و وقف آن حروف را
 و استغناء از بعضی حروف است که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را
 بنی القیوم که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 که لام توفیق در اصل بر آن حروف نشود و الا محذوف نشود مثل بنی النجار و علی بن ابی طالب علی و غیر آن که بعضی حروف
 فون است و از تغییرات است که در بعضی حروف است و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 سابقه ذکر شده است که هر چه در بعضی حروف است که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 بعد از حذف کرده اند که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 است که در بعضی حروف است که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 جز آن بنیاد بیان معنی مراد است یعنی حرف از برای الحاق و تضعیف از غیر حرف زوائد از غیر این حرف
 نیز می آید که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 بدون الحاق گاهی نیز حروف باشد که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 یا بدون آن با بعضی حروف نیز تضعیف است پس حاجت ذکر الحاق نبود و لکن ذکر الحاق فن تکمیل است
 کرده اند بل مصنف نیز در اصول شرح آن با تفصیلی از فن پروانه و قوله هویت السیمان حیوان است
 که کوه است یعنی حروف زوائد حرف است که درین مجموعه هم آمده فاعلم نقل است که سبب ازمانی حروف نوام
 در بعضی حروف است که بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند و بعضی حروف را ساقط کرده اند
 در تمام آن فرموده است که در زمان مراد محبت خود و تحقیق بودم از قدیم که دوست میداشتم زمان فریب
 میزد گفتم من از حروف زوائد می پرسم و تو شعر خوانی ما زنی جواب داد و قد استجبک مرتین و نیز علامه رضی
 می کند که گاهی از استاد خود حروف زوائد پرسید جواب داد استجب مرتین یعنی حروف زوائد است که میگویند

توضیح در بعضی حروف

پیشتر ازین حال کرده آید و جواب داده ام که تمیز گفتن ما سائلان که الاذنه القویة یعنی نه سیده ام آنگاه که همین است
 گفت ایوم منشاء این فن را فرمودش میکنی یا نه تمیز دانست میگوید اگر بیان خواهد کرد فراموش خواهدی که لهذا
 تمیز گفت و اما در انشاء بجای که فراموش نشاید که در آن استاد گفت قد اجبتک یا امن متون فائده مگر
 این غرضی در قیاس حروف از او در طبع آری ما کرده مجموعاً که بسیار از او در علامه یعنی گوید این حروف نیست چند
 مجموعاً آورده است مگر آن حروف بجز آن اطلاع نیافته لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف رضی باشد به شرح
 مگر آن شرح الشرح الفیه شرح صواب غیره یافته همه اش را در اینجا شماره و بعضی از جمع کرده تا نفس تمام میگیرد
 آن میکند که اطلاع کلی آن ایسی میرسد از آنجا که در مقدمه در اقبل گذشت هم و آنه سلیمان که مختصلاً آورده
 لیکن مخفی نام آنکه درین مجموعاً ذکر است ۵۰ الیهان جویت عکس معیت الیهان که این نیز در مفصل مذکور است
 ۱۲ مان و تسلیس ۶ جمعی است ۸ ما سائلت بیون ۹ استنکام می ۱۰ استنکام می ۱۱ اول تنه ۱۲ استنکام
 و تسلیس ۱۳ استنکام می ۱۴ استنکام می ۱۵ استنکام می ۱۶ استنکام می ۱۷ استنکام می ۱۸ استنکام می
 و ما سائلت بیون ۱۹ اذنه سائلت بیون ۲۰ استنکام می ۲۱ استنکام می ۲۲ استنکام می ۲۳ استنکام می ۲۴ استنکام می
 ۲۵ استنکام می ۲۶ استنکام می ۲۷ استنکام می ۲۸ استنکام می ۲۹ استنکام می ۳۰ استنکام می
 و سائلت بیون ۳۱ استنکام می ۳۲ استنکام می ۳۳ استنکام می ۳۴ استنکام می ۳۵ استنکام می ۳۶ استنکام می
 ۳۷ استنکام می ۳۸ استنکام می ۳۹ استنکام می ۴۰ استنکام می ۴۱ استنکام می ۴۲ استنکام می ۴۳ استنکام می
 ۴۴ استنکام می ۴۵ استنکام می ۴۶ استنکام می ۴۷ استنکام می ۴۸ استنکام می ۴۹ استنکام می ۵۰ استنکام می
 نیز بود و در میان معنی اشتقاق میگوید بی فرج بودن لفظی هر لفظ را باید دانست که اشتقاق در دو قسم
 یکی علمی یعنی وجدان المناسبتة بین اللفظین فی الداوۃ والمعنی و این قسم اول اشتقاق صغیر که در
 تناسب حروف ترتیب معبر است مثل اشتقاق ضرب الضمیع از ضرب دوم اشتقاق کبر در آن تناسب و در آن
 ترتیب هم بود و نحو جیدن الجذبتی اشتقاق کبر در آن سب حروف و اعتباراً قریب بخرج هم با نحو حق من انهنک
 دوم علمی و این عمل است از استخراج لفظی از لفظی ما سببت حروف و در ترتیب حروف مستخرج است و لا بد بر
 سناستخراجه کنونی از لفظی مگر معنی و ضمیمه است که مشتق از مشتق نه برمی آید و آنچه مصنف در تفسیر
 نسبت رضی آورده آن هم معنی اشتقاق علمی است مگر آن که صرف لفظ است یا معنی اشتقاق مقصد اول است
 و علامه شایسته علامت اشتقاق موافقت هر دو است در آنکه و بعضی توافقی و متشابه فرغ و وصول لفظ

این شرحی است از اشتقاق حروف و در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است

از منی پس میگردد در فرج اصل هر دو یافته شود صلی مست هر دو فرج یافته شود در اصل اگر دست مثل ضابطه ضربت
 الف و ضابطه زکات و باقی صلی بود چنین آنچه در اصل یافته شود در فرج مثل که اوست هر که کالف و با
 او تا در صد زکات دست و باقی صلی بود دلیل در عدل است حرف عتا نظیر در نش بر کلام عرب که هم دلیل اصالت حرفنا
 است ای خروج کلمه از اوزان عرب بر نظیر اصالت حرفنا از آنجا که معنی اگر عقلی از حکم زیادت حرفی خروج
 از اوزان عرب نام آید حکم اصلی بودن اشرف نمایند مثل متوجه که میسر و سکون لام و فتح و او و تشدید طاء اگر پیش از ۳۱ بود
 و طوس بلا صلی گویند فرج مثل فعل بود آن گفته شد اگر صلی و اوله که گویند فرج مثل فعل بود این در زبان خود
 مثل عسوه یعنی قوی شدید و اگر از حکم اصالت خروج لازم آید زکات قرار دهند مثل حرف ق ف مثل بضم ناصبه اگر از اصل
 گویند فرج مثل فعل بود آن یافته شده و اگر از گویند فرج مثل فعل باشد از آن خروج لازم نمی آید که افزون نبرد
 محسوب نیستند و دلیل هم زیادت حرف غلبه نماید مثل محقق است یعنی از حرفی در محلی واقع شود که اکثر آنجا از
 میان آنجا از آنجا قرار دهند اگر مانعی نباشد مثل میسر درین ایامی آن فرج مثل فعل است مقبول است که میسر اول کلمه اکثر
 نام می باشد و دلیل هم زیادت حرف و حقیقتی دیگر از دلائل صلی اگر دلیل حاضر شود که زیادت کند
 اصالت پس اگر باقی مرجحی باشد ترجیح دهند و الا هر دو با برادرند چنانچه خواهی دانست اشتقاق قوی بیجا
 و کلامی مست نسبت عدم نظیر تعلیه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض نمواند شد و بعد از ای بجهت قوت
 اشتقاق بیلغون یعنی طاعت بر وزن فعلان بود اگر کلمه یعنی نوشتن است دلیل اشتقاق که ترجیح دارد بر عدم
 نظیر عدم نظیر فعلان یعنی نسبت که نوشتن صلی شد بر وزن قلم که شایع است و شقوق یعنی کمان او از کمان
 بوقت کشیدن بر وزن کفکف بود از آنجا یعنی هر دو با او اولی است دلیل اشتقاق از آنجا که هر دو با وجود
 عدم نظیر وزن مذکور و شیوع ضلوع مثل غرض فوطه مقتضی اصالت هر دو است و مستحقه بفتح سین سکون
 نون و فتح آ می توانیم بر وزن فعله بود دلیل اشتقاق از سبب بعضی در هر دو است اگر عدم
 نظیر مقتضی است که ای او نش صلی با بر وزن جمله که شایع است مثل هر چه با عدم نظیر هر سه وزن یعنی با وجود
 عدم نظیر بر وزن کوره المین با نسبت مستحق اشتقاق با ترجیح داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم نظیر
 سه تا غیر پیش تا صحت از فعل بر وزن طوطی است از هیچ نسبت نبرد که هر چه اصل شوق است و نمای از فعل شوم گذاشت
 تا غیر بر جمله لا مستند سه دریم مقبول است که از اصل فعلان در صورت ۲

مالا در شش اشتقاق بر غلبه زایده میگوید و جمع در جمل جملی که باقی بخش بر وزن آن است مفعول صیغه است از
جهت جملی بشماریم اول از فتح ثانی و غیر یعنی با هم تقس بر وزن ^{مفعول} این جمده شش است بحسب نیامدن ^{مفعول}
در اصل فرغ آن حکم اشتقاق همیشه نیز حکم حرف اصلی بر چند با وجود غلبه یا و نش ددا اول کلمه که حکم
برای آن میکند و در کلمه که مفعول در اشتقاق است یا اکثری زیادت حرف در نحو و دیگر اصالت
که در جملی یعنی فتح و شکر در غلط و معنی باشد و در جاست اینها مقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند
نموده علی نام و درخت خوردنی شکر هم بر وزن ^{مفعول} با پس هر فاش صلی و الفش را که باشد هم بر وزن ^{مفعول} فعل بود
پس هر دو را در الف اصلی باشد وجود تغییر آید یعنی شکر خوردنی را طی بر وزن ^{مفعول} با تا در اصل پس هر دو
اصولی و الفش را در طین بجز باشد بجزیر را یعنی شکر خوردنی را طی اصل طین اصل قاضی صلح قاضی پس هر دو را طی
را در الفش مبدل از اصلی است و هر دو اشتقاق بلفظا و معنی ظاهر است پس مقتضای هر دو اشتقاق با یکدیگر
و اگر نه هر دو جملی باشند چه یکی باشد که واضح باشد چون مَلَکَ اصْلَهُ مَلَکَ زَیْدًا و بعد بر وزن
بر وزن مفعول فتح همزه و بقاعده یسأل یا قبلش داده همزه از حذف کردند و در بعضی یعنی کسانی بر وزن
مفعول استغنی بعد از آن از اذاعت معنی رسانند پس اصلش را که بود که بعد از آنی ملاک بر وزن ^{مفعول}
شد همزه و بقاعده مذکور حذف کردند و ملاک هر دو وقت در صدی است معنی مفعول یعنی هر سل و در زبان
کسی آن در وزن فعلی بود زیادت همزه از مَلَکَ بچکان مَلَکَ سِمْسَرًا یعنی که ملاک را که تصرف بود است
که در لغت است آنرا و در معلق کرده استوارین بر سه اشتقاق اولی با اعتبار ظهور و خفای معنی مساوی
نمیدرست لیکن ثانی با کتاب قلبی مفعول مفعول است ثانی بعد است مفعول و در ^{مفعول} در
و بر تقدیر مفعول دلیل اشتقاق دلیل زیادت صوت خرابه یا اخشی اسمی مشارک آن مفعول و معنی از
او در آن عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفی را اصلی گویند و نظیر آنرا در حکم زیادت آن میکنند ^{مفعول}
گفتار با ضمیر یعنی تصدیق گویند اگر حرفی اصلی گویند و نقش فعلی بود آن یافته نشد و پیش از آن است و در نقش
فعلی و چون در گفتار الفصحی نقش را در قرار داده شده که آن را کسر نقش مثل جمله نیز آید باشد اگر چه
نظیر آن نیز آید و چون ^{مفعول} اگر کسر مفعول باشد با شکر بضم الفاء که در این است ساء فاعلش خبر بود که برای

منفصل یا بصیر و غنمشا لفتح انوار شود یعنی اگر نون این دو اول را اصلی قرار دهیم و بعد از آن
 از زیر آن که فاعل منظر است و فاعل منظر فاعل منظر است و فاعل منظر فاعل منظر است
 این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اول خارج میشود لهذا نون در اول هر دو نیز از اول قرار داده اند و اگر
 بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز زائد است پس چون حرف کس معروف بزرگوزن فعل اول است
 فعل اول است اما اگر زیادت در اول نیاید در این صورت اگر اصلی گویند یکم مرز نجوش فتح
 میر و قری مجزیه و غیره عربی مرز نجوش گویا همی است خوشبختانه بخش اگر اصلی گویند یا از عدم نظیر لازم
 که در آن فعل اول و منقول هر دو نیامده لیکن زیادت هم در اول کلمه قبل چهار حرف اصلی است و این
 هم فعل بعد است پس علم صالتش میزند و اگر چه تقدیر از زیادت و اصالت خروج کلمه یا بخش از اول
 نبود دلیل زیادت حرف علیه آن حرف است در جایگزین است و چون دریافت غلبه زیادت موقوف بر
 اول که مواضع زیادت بود اما مصنف در بابش میگوید غالب است زیادت در حروف تصنیف با سه حرف
 اصلی که تکریر عین کلمه بود در حق مجزیه تکریر لام و تصنیف بکار عین لام پس این حرف اول بر وزن فعلی
 سخت و ضمیر عین تکریر فاعل عین طبع سبب بر وزن فعلی مشتق از برست معنی شدت و تکریر فاعل بر وزن
 تکریر لام در اینجا اگر گوی از اول تکریر فاعل آمده که در آن آنها فعل است مصنف در
 جوابش میگوید که این کلمه است که از اولی است که گویا آن گویا آن گویا آن گویا آن گویا آن
 یعنی اول و اگر حرف را از اول گویند حکم لازم آید و غالب است زیادت هم در اول کلمه یا بخش اصلی فقط
 خاکرم و پنج بقدم انون علی ایضا کلمه نام موضعی است قول فقط احتراز است از همزه اول که با حرف اصلی است
 و از همزه اول که با چهار حرف اصلی است که در حال همزه اصلی میانه و مطوق است زیادت هم در اینها فعل اول
 و کلمه موصلا میسر و الکر چه زیادت از مندر یعنی خواهد با سه حرف بود نحو کرم همزه اول و معنی آن مصدر
 از انعال خواهد با الکر همیشگی و متحرک و غیر آن از رایج مجزیه و تکریر لام و در اینها فعل اول و طرف و مصدر
 میسر و الکر همیشگی مجزیه و تکریر لام زیادت هم در آن مختص بنوعی است و در او را می آن بلفظ
 مایه تعبیر کنند و نحو مایه الکر و غالب است زیادت با سه حرف خروج بر وزن فعلی لفتح

معنی است بر سه عیان یا فزاده نحو سلیحه کسبه من فتح لام سکون بر پشت کرد در اول و با هم بخیر
مضارع اصل بوده از برای غیر لاتی است زیرا که در نقلش سیعور یعنی با غل و او پیشتر عضو بود در اول
که باء اول اصل است آورده اند و آن ضایعی است مثل عضو اندر باء اول و این اصغر که در کجای را با هم می خوانند

الف و در اول مضارع آمده باشد نحو جرح و مطر است زیادت الف و او با کسبه نحو غفارت کثر است
یا زیاده از حرف نحو کوالن معنی تغییر بر وزن لکل من عمل کرد در اول هشتاد و دو است نه از الف که در اول
واقع شود پس او در مثل بر وزن لحن میفرماید یعنی با هم می خوانند و مطر است زیادت و آن کجای

تالیف است ساکن نحو شربت معنی با صد علیظ الفین از علیین یا از کلید الف نحو عثمان عیاشان دمعه است
زیادت تون دو مضارع اذ ابواب مثل ضرب الفعل و امر کلام و قلسته و زیادت نام مطر است در تفصیل قیام
مصدر و بعضی ابواب مثل تفعل و فاعل و فاعل و تفعل و فاعل است و آن غیر آن دانند و قبول مصدر

مباله و مطر است زیادت سین در باب استفعال در هر صیغه اصغر زیادت لام کم آید که در اول او مطر
یا فقه نشد که در بعضی لغات و ها کمتر از لام بل نیاید بقول بعضی معنی برد خود زید ل عبد الل مثل زیادت
لام است اهرای اصل لاق مثل زیادت است و مهرب که از زیادت با انجا میکند از جا نشین میتوان

گفت که در ابرق الف زادت است با بقیه بر ق بر ق اهرافا کلا ق بر ق اراقه چون غالب زیادت متعده
بود همه دانند کاند اگر ممکن است زیادت همه چون که بر فقه زیادت هم از سه حرف اصلی کمتر نمازید از اینها
بکسر زیم بر وزن تفعل معنی حادث و شان که نه و یاد الف هر سه دانند است و با الهمه هر حرف اصلی

همین جور در آن جود است و کلاسه اگر زیادت همه ممکن نباشد همچنانکه در صورت زیادت همه هر حرف ماند
حرفیکه یا در قیام مستعمل هر حرف که است چون هم مانند بیاض است اگر چه هر دو از حرف غالب در
در آن موجود میکنند خصوصاً که زیادت هر دو در آن حرف اصعبی یعنی همانند هر دو گویند و همچنین طماعی

ثانی قطعی تمام وضعی که غالب زیادت در آن مطابق کلام علی بن ابو و الف از حرف زود در آن موجود است
حکمز زیادت همه در حرف اصلی یعنی قاف مطابق سایرند پس فقط طماعی از آن است که در اول الف و جود تفعل
نحو و اگر زیاده از کجا باشد با هم می خوانند و این کجای کجاست که در اول کجاست از او می خوانند و این کجاست

و نحو عمل انحصار و نحو علی یعنی اگر هم میری طاعتی علی تطویلی اندک گویند وزن اول مفصل وزن ثانی
 فاعول مثل عرض و عتول باشد و آن متعارفست و اگر بایم برین لفظ تطویلی را گویند وزن اول مفصل وزن
 ثانی نحو س بود و این هر دو وزن متعارف نیستند و اگر هر دو موجب شبه اند یعنی هرگز را ندگویند مگر از
 اولان عرب بیرون رود و هیچ فیکه زیادتش نیاید بود از دیگر آزار اندر قرار دهند چون داد و کوالی نه
 هر کاشن که چه فاعول بر تقدیر زیادت و او و کوالی بر تقدیر زیادت همزه در و نایا ابتدا لیکن زیادت
 را در وسط بیشتر است از زیادت همزه در آن و اگر هیچ کدام بلاغت خرج نشود یعنی اگر از زیادت گفتن هر
 از دو خروج وزن لازم نیاید در کلمه فک ادعا بر آن با وجود و معرفت تجانس او تمام کرده باشند
 با وجود شبهه اشتقاق بر شقی آن بر شق واحد و شبه اشتقاق آنست که لفظی از او و لفظ دیگر از او
 مناسبت معنوی یافته شود در صورت توجیه دهند یکی در آنی زیادت کجوف فک و تمام بعضی صحیح
 در هند زیادت حرفی که بقیه اشتقاق پس تا چه بضمیم اول ام تمام با وزن فاعول بود و بیادتی
 بیم برای الحاقی بجز بر هم او تمام دلیل زیادت بهم است زیرا که در لغات او تمام میکنند برای مخالفت
 وزن ملحق و ملحق به اگر بنا بر معنی ریخالت لازم آید یعنی آری یا بر وزن فاعول بود و چون بنا بر
 شد آتش برین را باشد بسبب اشتقاق از آخ بنا بست لفظیه اگر چه ریخالت فاعول تمام را و همی بهم
 نرسد مگر عمل برینا کند و لگزشبه اشتقاق بر هر دو صورت یعنی از دو حرف بر کر از آن گویند شبه اشتقاق
 لازم آید توجیه فک ادعاست برای حکم زیادت چون صد که نام زنی است خواه همیشه را بداند
 یا و آن شبه اشتقاق بهر حال موجود است لاجرم بعد از کلمه گسترده و هدا یعنی شکسته و بر آن
 کردن پیش به اشتقاق همیشه صلی دال برای الحاق و وزنش مفصل است و از شبه اشتقاق همیشه را ندو
 دال صلی و وزنش مفصل است لیکن بسبب جمع فک ادعاست جهت الحاق حکم زیادت دال انصالت بهم دهند
 و اگر دانش صلی بود می دانام می باشد مگر در و اگر فک ادعاست بنویسند شبه اشتقاق بود و اگر وزن
 غلبه بر آن باشد و نو بعضی ترجیح بوزن اغلب بر اغلب بفتح غایم که نام موضعی است قریب
 بوزن مفصل باشد لوجود و طلب فی بصرح و طوبی میست بودن بر کاری نه فاعول بعد از وجود طلب

اگرچه فعل اغلب است از فعل شش صفت مثل صدق و حق و کمال و عدل و شرف و اوجی مثل کبر و عظمی و کبریا و کبریا
استحقاق و این خلوص یه باشد و سایر آن که درین اغلب با عدم شبهه استحقاق بود پس حکم ترجیح شبهه استحقاق
اگرچه با وزن معلوب باشد اولی است از حکم ترجیح وزن اغلب لفظ کل و زمان یعنی آثار و وزن فعل
بوجود تمام معنی اصل او کل عدم من و نیز بعضی وزن فعل کل یعنی وزن در البشای با بیان از اخبار
و بیانات اغلب است مثل تفاح و کرک و کماض و گولان با مع است بر وجهی که گوشت و اگر شبهه استحقاق
ببرد و تقدیر است تصحیح هند و وزن اگر شبهه استحقاق نیز مؤید است و بعضی ترجیح میدهد با قیس
از وزن پس همان که کم یاتی است اگر او نش را را گویند و من معنی کند که کوچک شبهه استحقاق بدان موجود
و وزنش فعل بود و اگر وزنش را را گویند از معنی گردشی گردیدن نیز شبهه استحقاق موجود و وزنش
فعلان بود و یکسانی را ترجیح است و لهذا مصنف گویند که فعلی از من است بل فعلی از هم لفظ
است فعلان از فو حال و موثقی لفظ را نام روی بر وزن فعلی و وزن فعلی از فو حال لفظی و فعلی از فو حال
ای در موثقی و امثال آن که او نش سهیم مفتوح و فانی او و ساکن است حرف مفتوح باشد و قیاس
از فعلی بر آن که قیاسی مثل او می نیست که فعل کسری باشد اما وزن فعل معلوب و فعل غالب پس
غالبی ترجیح میدهد و اگر اقلیت بود یکی از هر دو وزن شبهه استحقاق هر دو وزن یا بر وزن حکم نزدیک است
برایند چون در بعضی هم وزن کسری معرب از فو حال وزن اقلان است و اقلان اول از ج
بر جویس هم را در و اولی باشد مثل عنوان و فانی از ارج الطیبی طیب فشر شد پس هر دو فعلی و اولی
باشد مثل عنوان و فتح یک ازین هر دو وزن با هم متعارض است پس ترجیح با غلبت وزن است
یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را را که قراره هند مثل است که بجزه و فتح هم است و
مرد و یکتا از فو می گیری باشد و در هر است ثابت مانند در وظیفی بر وزن فعلی که افاد و شد العین الممتومه
نوز شبه معنی کوتاه و قشبه معنی نوعی از کتان پس هر دو فعلی است درون هم که در است و این از
فعلی کسری همزه و فتح معنی مثل بود که قشبه زیادت بجزه و العالت بر وزن هم است و شبهه استحقاق که
له ناله بلیث ایتم و البقرة قس نجات انی فیما انظر فاوس

در هر دو وزن یا بر وزن حکم نزدیک است

جانب نیست که افع و مع هر دو مفقودست و آنگه باشد سبب اگر با وجود فقدان شبهه اشتقاق
 هر دو جانب اقلیت وزن هم کدام جانب ناشده و در عرف برآوردند یعنی هر دو علی سبب الیه نیستند
 هیهاتند مثل اسطوانه تریوزن احواله و ضلوا که هر دو وزن نادرست و مثل اسطوره و مفقود پس تحمل
 که هیزه آمد و لو شش اصلی باشد و تحمل که بالعکس بود و در احوال مصنف اعلام میکند که ما و
 سطن مفقود نیست زیرا که ساطن یعنی غیث و اساطین مسطبه یعنی ستونهاست تا سته در زبان سلطان
 میندیشد و از گردن آمده است که انی القاموس و نیز بر لیب غنی نیست که مناسب است بیابوت این کتاب
 آن بود که این فصل را بعد بیان اثنیه ثلاثه و رباعی و خماسی و غیره در بی آوردیم و چون که در کمال
 فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در اصول با تابع اهل فن پرداخته است فصل در جهان تفریق
 و آن در لغت یعنی نرم کردن چیزیست و معنا کردن بر آنست چون غرض از وضع این باب امتحان
 تعلیم است حسب سائل صرفیه است پس گویند نرم کردن معنا کردن است بر آن اندازند و نیز
 و بعد همه مباحث تصرفات نظمی می آورند و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف میگوید علمی
 یعنی طکر است که حاصل از مهارت و ضبط قوا صرفیه که اذات جواب کیفیت بقی من کذا مثل که اینچنین بگویند بنا
 ازین لفظ مانند آن لفظ و نیز معنی بر تقدیر است که پیشی بصیغه مخالف محروف و لفظ مثل مفعول آن باشد
 و تحمل که پیشی از آنچه اول لفظ مثل فرح تا بقابل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود این لفظ مانند آن لفظ
 اساس شود یعنی اگر بنا کنی مثلاً از دعای مانند صحتنا و در آن آنچه قیاس قواعد صرفیه
 از ابدال و حذف و غیره خواهد بود و چون بنا کنی دعایا بود زیرا که اصلش دعایا
 مثل صحائف جمع و عقیقه جمله و عیوه است پس با سه واقعه در جمع بعد حذف که در مفروض
 مدعایا بود نیزه گشت و او متصرف بعد کسره یا گردید تا دعایا بقدم نیزه بر باشد پس جمله را بقا
 نظایا با سه مفتوحه بدل کردند و با سه ثانیه متحر که را بفتح ما قبل الف تا دعایا باشد پس دعایا
 متدست صحائف منبئ علیه و دعایا صیغه و نیزه اصطلاح عند هم قائم و شرط تفریق است
 که لفظ منبئ منبئ و منبئ و منبئ در صیغه و حروف اصلی بود و نیزه منبئ علیه با اعتبار اصول

در این باب
 در این باب

نه زود اندازد بر مبنی مندر باشد و الا بهم بنیاست نه بنا و از اینجا است که بنای فلان از برای خاص بنای
 برای از خاص است و از این دو خلاف است که یکی در حقیقت ضرب او من غیر عمل مثل عکس است و دیگر از عکس است
 برای نیز در غیر عمل خاصی است بخلاف زیادات زوایا که مانع بنیاست پس از مستغنی و در مثل خصم و غیره
 و کذا لایزال کیفیت بنی من ضرب مثل غلق او مثل بضر بر آن ضرب و خلق موافق در صیغه ضرب بضر
 مستغنی و اصل است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم یا نرسد نحو ضرب بکسر او یا فاعله دیگر بنیاست
 غلطی یا نه تعظیما که از کلام عرب نباشد و از سیبویه چنانکه است در بنای مثل چنانست از ضرب و انبیا
 انش سبب است تا که اقتضای مشروط چنانکه در سیبویه ضارب یویا بر وزن فاعیل است و او اصل است

ببعضی و بیغنائی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده و از او و در وجهی است از مبنی علیه
 بحسب قاعده و قیاس مخفف شده باشد و مبنی نیز با برای آن حذف نماید اگر چه قاعده حذف در آن بود
 نباشد و نزد مبنی بدون قاعده مخدوف نشود و در بعضی برای حذف مبنی در وجهی است

مبنی علیه بود یعنی مخدوف شود از مبنی آنچه از مبنی علیه مخدوف شده باشد بحسب قیاس یا بخلاف آن
 چون بنگنی از ضرب مثل محو می شود بحسب مبنی عمل از فعل که بنگام نسبت یا می آید و یکی را از او
 برای شده آن حذف سازد و دیگر را بوجهی کند تا محو می شود و نسبت گذشته از وجهی است

مخفف بود یعنی حذف کنند یا اگر لام کلمه است حذف کند یا از او را که همین کلمه است اگر چه در مبنی علیه
 محو می آید از لام کلمه یکی از او را که همین کلمه است مخدوف شده است زیرا که در مبنی کلام وجه حذف یا از مبنی
 شود پس ضرب در نسبت مضرب باشد و در مبنی علیه بعضی فکره مخفف می بخدوف لام یکی از همین
 فکره بحسب مبنی علیه اگر گویا بوجهی و بعضی فکره یکی از همین فکره در مبنی بوجهی یکی کند چنانکه در

مخفف مبنی علیه کرده اند که نیم بوجهی و بعضی فکره قابل جمع در زیادات و نقصان بوده اند و در ابدال
 چون نیاکشی از دعا مثل اشم و قلی و محسب بالکسر الضم و کذا الفتح شود و در مبنی علیه نیز که اصل
 هم صوابا کسر الضم بود و او را بنیاست حذف کرده و همین ساکن بوده هر دو وصل و در مبنی آمده اند و
 اصل خود را بنیاست بوجهی و او را کسر الضم بنیاست حذف شده و چون او را هر دو بخلاف قیاس حذف شده است

در سبب محذوف نبودند یعنی هر که از معنی اول و معنی دوم یکی را در محذوف است
 سر بر سر سینه و غیره اگر کسر از محل و نقل از محل و قول بر سبب اول و نقل از قول بالکسر نشود لام بر سبب
 علیه نانی آید بلا ادغام فون تا التباس بفعل جعل لازم نیاید یعنی اگر فون از محل و قول بر سبب اول و ادغام
 کند محل نقل شود پس معلوم گردد که فون را در ادغام کرده اند باینش طریقت و این عمل در قول و نقل محذوف
 نشود که فون را در ادغام کرده اند باینکه اصلش مکرر بر همین است مثل سینه که معنی است و بنیاب که
 او ادغام در صورت التباس متعین میباشد و بنیاب محذوف یعنی غلیظه است پس از کسر در جعل محذوف است
 بدین نقل یا بالتبع نقل یعنی اگر از کسر و جعل بر حتمش نیاید کسر در جعل شود پس اگر ادغام کند نقل لازم
 نیاید اگر کسر در جعل شود و محذوف نشود که درین مورد و نقل فون را در ادغام کرده اند باینکه لام را بر سبب
 الحاقی سفر جعل مکرر بوده اند بنیاب در یک نفس اول و ثالث است مقلد ذواتی لطیف مفروق معنویان
 و ادواتی لطیف مقرون صور النماذج اصل او وی برای استعاره فی ضمیه را بعد کسر کرده اند بقاعده تا ضرس اند
 او شده و او نیز ضمیه و کسر و او آخر یا سومین بوده اصل او وی ضمیه او را کسر و سهل کرده اند باینکه
 قاضی اند بینه بعد هجرتانیه را با سهل کرده اند و با وجود اجتماع دو واو اول ساکن در هم تحک و ادغام
 مکرر نیز در ادغام اول سهل است بینه است که در آن ادغام با نیز نیست و بنیاب است و باینکه نقل شده باینکه
 ادواتی اصلا و وی باینکه بقاعده قاضی حذف کرده و او را کسر و قبل از کرده اند و ادواتی اصلا
 ادوی یا بقاعده قاضی اند و هجرتانیه بیامل گردید و در بعضی نسخ ایضا نیز دیده شد صلا و وی هجرتانیه
 باشد پس او را و سیم آورده او را بقاعده مسیده یا کرده او را و باقی است ایضا حذف کرده و نیز در بعضی دست
 رفع و جزو یا محذوف شود کذا فی شرح الاصول و بنیاب اطیحه الخلیل معنی تا یک شد شب ادواتی
 ایضا شود اصل او باینکه نقل شده کسیده یا آخر تا الف شد و اول در ثانی ادغام یافت و او کسر و نقل
 باشد ادوی باینکه اصل او وی باینکه نقل شده اول در هم ادغام یافت و او کسر قبل یا گردید بنیاب است
 الصبیح و صبحه تا صبح اصل او صبح و او را بقاعده کسیده یا در ثانی ادغام یافت و او کسر و او را و او را تا
 در عمل تا نشاء بود حال قاضی گردید و الف شد و وی دوم در سوم ادغام یافت و قبل از قاضی نیز صبحه و او سوم به سبب

اینکه در کماله و اولی و آخره ص ۱۱۳
 باینکه در کماله اولی و آخره ص ۱۱۳
 باینکه در کماله اولی و آخره ص ۱۱۳

نادر اوصل

استگراهِ اجتماع سه واو هم اگر درین اول دوم قاعده سید علی است که در ذوات او باشد و بنای بعضی
از قوتی باضم و تشدید و موهومی باشد اصل و در چهار واو بر وزن عصفور و از طرف راست
پس بقاعده سید و او سوم باز دیده در یاد تمام یافته و از او در رعایت یا کسوسته و اول
هم درم گردید تا قوی شد بنای قدح اول قطعی قضی بضم قاف و فتح من و اول قضی بی سینه
بیای ثالث متبکی او را در تمام بی اول در ثانی ناقصی شد بنای قدحی با هم بر اول قضی قضی متبکی
بضم قاف و فتح ضا و بیای شد مضمون بیای شد مضمون اصل قضی بی بر وزن عمیة چهار یا
که اول در ثانی و سوم در بیاید تمام کرد در قضی که از چهار بی مذکور اول با حذف ثانی را با و
به آن کردند تصحیح و نحوئی کرد نسبت گذشت و بنای نخست از قضی قضی با فتح تا مضمون
یا اصل قضی بی بر اول مضمون و ثانی مضمون بر شش ساخره بقاعده اجتماع سه یا نسبا
حذف شد پس ثانی بیس فتح با قبل با حذف گردید با اجتماع ساکنین میان الف و تفرین افتاد
با قضی باشد و قبل قضی فتح بی اول با عرب بیای ثانی یعنی بیای ثانی را با حذف بدل نیکنند
ازیر که بر سه الحاق است و بنای جلیلاب که بر نام گویای است از قضی قضی ضا همزه آخر اصل
تخصیضی است که در عین و لام بی ضا و یا پس بی غیر بقاعده همزه گردید بنای و در حقیقت در قوتی
اصل قرآت همزه ثانی را که بقاعده ساکن و متحرکه بعد متحرکه یا ساکن گردید در موضع لام یا بدل کرد و بنای
سید همزه بی و خفته بازیدن کذا فی العرح ذر قرآت بی سکون همزه و اعراب یا اصل قرآت همزه
ثانی بقاعده صمد مذکر یا گردید و متحرکه یا بی سکون نقل نادر و بنای اظن اننت اقرانیت بسکون همزه
همزه بعد و یا اصل قرآت بی همزه ثانی بقاعده مذکور یا بدل کرد و اول موات شد در محال خود
که شمی بقاعده اذ احسن اکثر من همزه حقیق الا اولی و ان التت و مضار عش همزه بی همزه
اول قبل بی ساکن و ضم همزه ثانی اصل همزه اول ساکن هم کسور هم ضم ثانی بقاعده مذکور
یا بدل کرد در کتشی با قبل از ذر همزه شد و او تمام در سوم کرد همزه در همزه او تمام می شود چون با کتشی اذ
فاتی مثل کوکب پس جمع بود و درین که بیای متکلم اصناف نماید و از حقیر تشدید باشد

فانما چون الحروف با هم در صورت مشابه یکدیگر میباشند پس در معنی آنها تمایز میبخشند و در صورتی که
 که حروف منقطه در وقت هم خوانند در است اما در بعضی حروف منقطه نقطه بر سر است بعضی هم بر سر
 هم یک نقطه در وقت و اکثر بر سه نقطه میباشند سه و نه و آنرا نقطه کشیده میگویند اگر در اول آن اسم حروف
 هم آید و کتابت بر این است بصورت اعمای حروف می و در اول آن با جداول است که مصنف
 را جمع کرده و همچنین طایفه و اگر اسم شقی دیگر است مثل ام می یا سین و در وقت میفرماید این بصورت
 است که حرف در وقت و در مصحف مجید چهار وجه دارد بر هم حرف باشد یا هم می دیگر تغییر است
 ای استین و در صورت است که حرف ابتدا آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بر وقت بعضی
 هر دو است در وقت ابتدا آن وقت که پس من آنجا که بجزه نویسد اگر چه در نقطه حذف است نیز
 که در وقت ابتدا کلام لغوی بود و در وقت در وقت بر این معنی بصورتی نوشتند که در وقت آغاز و وقف لغوی
 شود و بعد از آنکه در حالت وقف بر کلمه اگر است از ای بر ای سکه لاحق کرده و در وقت
 بر همین وجهی منجست چه طور آمدی آمدی پس می مضاف کلمه مفعول جنت فعل است
 و ای استقامتیه مضاف الیه واقع شود و تغییر را محذوف میکنند و بسبب این ماندن کلمه بر حرف
 با سکه لاحق کردن در حالت وقف معنی نه نگویند به اول نویسنده یعنی هر دو در حالت وصل نیز
 اگر استقامتیه مضافیه باشد و چه حرف هر دو در حالت بر این بنویسد مثل عمر و عم والی احتیاج
 در بعضی کتابت کلمات است که اگر یکدیگر متصل نوشته شود مگر مانند بنید و بنید و بنید و بنید و بنید و بنید
 معنی با یکدیگر کفر فی یا و در معنی از پس یا پیش کلمه لاحق بخورد متصل نگارند کتابت آنقدر است معنی
 هر با تون خفیه بود و در حالت بصورت تضریر و کتابت آن در واحد مخاطبه با تون خفیه با بطور
 تضریری و فصل تضریر مع مضارع مخاطب تون خفیه بود و در صورت تضریر در فصل تضریر
 واحد مخاطب مضارع با تون خفیه یا تون بصورت تضریر یا تون خفیه است کتابت موافق است
 و وقف چه در حالت وقف تون خفیه را حذف میکنند و آنچه بسبب تون خفیه محذوف شده باشد
 که در کتابت و در نقطه حروف الفجر است و امام معتمد کامل عمل است معنی شانه انجم است و حسن

آنرا بازمی آند لیکن نتوانستند تا مگویند با فون خفیفه بصورت غیر متوکل بشود و شناختن نوکله او
 مگویند و مانند قواعد خط و شوازه بنفند لیکن غنی نماز که التماس کجا با غیر مگویند در حالت وقفه لازم
 آید اگر آنجا بر قرینا گفتا که در تمام لیکن خط هر دو مخالف اصل مگویند که اگر همیشه همین نیست بل بر
 صورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال متابا و شوازه که گاهی همزه ب حرف علت بدل شود و
 گاهی حرف علت همزه آدی خلیل شکش همین مقرر کرده و با فضل تحریر همین بجای همزه بتقلید خلیل
 در خط نسخ شایع و مرسوم شده است و در خط نستعلیق هم همان سه غلبن با دنی تغییر شکل نمی نگارند
 و در تصورات کتابش بصورت حروف علت کتابت همزه اولی کلمه بالغ است مطلقا و صلی
 باشد یا قطع نماید یا اصلی سیدل یا غیر سیدل مفتوح یا مضموم را کسبو مثال هر یک ظاهر است مستر
 اندک آدی جائیکه لام کی بر آن مصدریه داخله بر لاد آید دلالت ای جائیکه لام ابتدا میسران شرطیه آید
 دیوتیید یعنی نیاید ای جائیکه لغا یوم همین بر آید و آید و هو که در شرحه بوق حرکت خودش نوشته
 شود پس بجای اول شکل یا در جدول شکل او مرقوم شود و خط همزه متوسط ساکن بوق حرکت ما قبل
 یعنی بعد فتحه بالف و بعد کسره یا او بعد فتحه بود و نحو آنست که بوق خط همزه متوسطه بوق حرکت
 اگر بعد سکون است چون یسأل و یسئس و یوم و یبشدری از اهل فن مفتوحه متوسطه بعد حرکت است
 نتوانستند نظر را است اجتماع مثلین نحو سأل از باب مفاعله و کسر متوسطه بعد حرکت است
 پس در متوجیل یعنی بعد ضمیر بود و در فیه سینه گره یعنی بعد کسره بیایا نویسنده و در غیر آن بوق
 یعنی بیایا نویسنده پس در مانند غیر و ک از باب افعال همزه را بود و نویسنده اگر بین بین قریب است
 و بیایا اگر بین بین بعد بود و در شکل بر تقدیر بین بین قریب بیایا نویسنده و بر تقدیر بین بین بعد بود او
 و در سأل یعنی در مفتوحه بعد فتحه بالف و در سئس یعنی در کسوره بعد فتحه و من بقرنگ یعنی در کسوره
 بعد کسره یا در سرف یعنی در مضمومه بعد فتحه و در س یعنی در مضمومه بعد فتحه بود او زیرا که درین پنج
 مثال بین بین قریب است همزه آخر اگر بعد سحر است ساکن بود یا متحرک بوق حرکت ما قبلش
 نویسنده چون قرأ و یقرئ و رو و یرو و یوم و یرو و اگر بعد ساکن است بیفکنند چون یفکون و یفکون

در رفع و بر وجهی در نصب الفی که در حالت نصب می نویسند تصدیق همزه نیست بل مؤنث است
 که در حالت وقف الف صدق شود چنانکه در حالت زید او معنی نسبت چنانکه در وقت کلماتی اصحاح و همزه آخر
 در کلمات بعد اتصال چیزی غیر مستقل مثل جزو ما قبل که وقف بر آن باشند بر ما قبل بندند و ضمیر
 و احوال قایمانیت و لون تا گید و مانند آن از علامت تشبیه جمع و ای نسبت حکم همزه متوسطه است
 در کلمات نحو *هو ذک* و *مرکب ذک* مثال اتصال ضمیر است اما مثل *می* تانیث نحو *عباده* که نزد اکثر
 بلف و احوال نیست شود مثل *سالم* از مفاعله جهت استکراه اجتماع الفین مثل *نون* که در *نحو* و *نون*
 نه در *نحو* همزه *ذکره* و *ذکره* یعنی جای که همزه آخر بعد و او و ای ساکن را که تخفیفش بقلب او علم کرده باشد
 اگر چه بعد اتصال تانیث در وسط آنند که متوسطه نیاید نوشته نشود بر تبیعت صورت تخفیف
 از قلب و او تمام که جایز است و هر که بعد از آن مدک بر صورت خطش بعد بیفتد این محذوف شود
 در کلمات پس در *استه* و *ذکره* و *مستقر* متوسط درین بر دو مثال *مقتضی* که قاعده مذکور
 بود و یا *کتوب* باشد و همچنین در عملت خطا که خطا تون فحول علت واقع شده و تانیث بحجت و وقف
 بلف بدل کردن پس همزه خطا قبل الف مذکور استحقاق کتابش بلف مثل متوسطه است لیکن
 همزه نویسنده بدل یک و او و یا الف بنظر استکراه اجتماع مثلین بخلاف ردای بیای *نظم* و *جنانی*
 بیای نسبت که مدک بر صورت همزه نیست زیرا که در درین بر دو صورت که است موقوف
 میشود چنانکه صورت ویست در کلمات بحالت انفراد و همزه شکل امر موقوف بر صورت است
 بحالت اتصال بخلاف نحو *مستقر* یعنی که در آن بعد همزه نیست و در *مقتضی* تانیثی و *مقتضی*
 تانیثی مضارع همزه سزا و خط بیفتند تا *المتکبر* اول *مقتضی* ماضی *المتکبر* تانی *بجمع* ماضی
 مضارع نشود و الفی که را *المتکبر* یا *المتکبر* بود در اسم یا فعل یا خبر بدل بود و شکل امر موقوف بر
 و علی و ماضی و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر* و *مستقر*
 بود و بلف نوشته شود نحو *طاعة* و *استشارة* و *اعطاه* و *الاهنه* بعد از *نحو* و *نحو*
 احدی از این تانیث و ای و خطا یا *ما* و یا در صورت جمع نشود و *نحو* و *نحو* و *نحو* و *نحو* و *نحو*

تدریجاً کلمات نوشته در بیان معنی میسر باشد صریحاً ^{فقط} با کلام نوشته تا میان علم و غیر علم فرق نشود و عکس کردن
 زیرا که غیر علم مقدم است بر علم و آنرا بالف نوشته بود پس علم را بر او نوشتند و مستقیماً علم را در تسمیل
 ابن مالک نقل میکند لایتنب یعنی من اعلم یا یا و الا یعنی در تسمیه هم سبب بود و الف تا داشت کبیل الیاست
 بیافو نیست محرمی معنی دانگوزبالتنحون و عصا اگر آنکه کلمه بر وزن فعل ثقل بضم فاء کسرتان بافتح عین یا
 نزد کوفیان نحو العلی و العی که با نوشته شده بود و در کلام خاصه نفوذ و تکون آن زیرا که الف مشتمل
 است که ببل از و او بود ببل آنکه ای کلاماً نوشته آن ببل از و او است او هم کلوی و کجیل که ببل از و او
 باشد ببل الی ماله غیر فاعله الف توصیله و زکوة و حیوة و شکوة و در او جز آن که حال بود است بصوت
 و او نوشته شده شود اگر فنی و مضایف بود و الا بصورت الف توصیله آن در کلمات صلتی و زکاتی و در کلام
 لازم آنها بالف نوشته شده مثل لاف و انا استی و الی بریا کتو شجیت المله و از حروف جذبی علی و
 علی و حتی یتا نوشته اندا نوشتن الف بی بریا سکا ما التست الف الف علی بریا کتو در المیه و علمه یا
 پیشوندی عمل است برلی و حروف مکرر و آنکه از یک کلمه اند یا دوم تاسی ضمیر است جعفر اول
 بعد از فاعل می نویسنند چون کتو شجیت تا علی در آن ضمیر شکم است و اول لام که از باب نه در صفت و لام
 که درین هر دو و حرف نویسنند زیرا که در وحدت اگر چه اول را تا بدل آورده در ثانیه فاعل کرده اند لیکن در اولی
 واحد نیستند و در اولی لام تعریفه لام محم کینس از لیکن از یک کلمه نیستند و نیز در نوشتن یک لام و در الی عرف
 با مسکه یا مجزه مستفهام شسته میشد و اگر دوم ضمیر مفعول است و ضمیر اول کجرف تلویند چون جبر و کجرف
 زیرا که ضمیر مفعول مثل فاعل ضمیر نیست اما الذی و الذی و هما و عها و ایا و الا هر دو با فتح
 و اگر چه جملات فیما بین چه قیاس الذی الذی و الذین آن بود که بر و لامی نوشته شد علی لام قرین
 دوم ندی و ذین که هر دو از دو کلمه اند و همچنین برهما و عها و ایا و الا قیاس آن بود که من و ما و من
 و ان و انتم هر دو در قش غنوشته لیکن سه عهولات بجهت از لام قرینت عدم فرقی آن حکم القیاس و
 کثرت استعمال یک لام در خط صفت کردند لیکن الذین تشبیه بر و لام نویسنند تا از جمع متمم شود و الذین
 و الذین عمل است بر الذین یعنی اللی و لام نویسنند تا اشتباه نشود الا و الا فی اللی و اللی فی اللی و اللی فی اللی

کردند و وجه خوشترن ما و غیره مطابق اصل آخر کتابت که خواهد شد الف الله بعد لام شده و در ضمن
 بعد یکم نمیستند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه هر که اسم در اسم الله الرحمن الرحیم
 از کثرت استعمال در ابتدای هر کارند و با هم آشد فقط و با هم رنگ از عدم کثرت استعمال یا با هم آشد هر چه
 محذوف شد از جهت کثرت استعمال کشتی نشینان و چنانکه هر که این که نعت در میان و علم است
 خود از زمین عمر و که این عمر و نعت نیست لیکن این حذف مشروط است بآنکه موصوفش منون بصورتی
 نباشد و الا محذوف نشود اگر نعت نباشد مثل ظلم فالد که دیدم او این خاله غیر آنست یا این الظلمین
 نباشد مثل نری این فاکس نیز محذوف نشود و الی ای الف لام تعریف بعد لام چنانکه کید بود در
 آتش که در اولش لام بود تا مشایخ ملال بیفتد و محذوف شود تا سلام جمع نشود و در مثل دهن که
 او اش لام باشد هر که اش ای همزه ال فقط بقیته چون لیلی و لیلی و لیلی و هر دو بر و لام کسوت
 و یقینند هر که وصل بعد الف استفهام نمی صدق و ایندنا خبر سبب که است اجناس و و الف در صدر
 مگر هر که الی بعد همزه استفهام اگر چه وصلیست که اثباتش درست نویسد تا نویسد نحو الرجل و این
 کتابت برای دلالت بر اثبات لفظی برای فرق میان اخبار و اخبار و یقینند در خط الفها در هذا و هذا
 و هذان و هذین و هو کلا برای تخفیف و کثرت ای تشبیه آنها اشاره در الف در حاد دهاتی و ها
 لهذا که از جهت سبب عدم کثرت استعمال آنها و یقینند ان ذلک و اولک و تلک و تلکین و کلک و کلکین
 مشدود و مخفف از حروف شبیه با الفعین حرف محظوظ برای تخفیف از کثرت استعمال و کثرت این فاعل
 و اسمعیل اسمی ذالی لغت نویسنده در آوردیم و بحسب سکه دو و او بخلاف در برای مثل تعبیر و
 تخمیر هر دو را بانی دارند و خطا الباس مضارع محذوف از فاعل و بعضی میمانند - تمان و معادیر و الی لغت
 نویسنده بخاطر کثرت استعمال علامه مذکور بر آنکه خود آید لغت الجاد و او چه که در فصل ضمیر و
 مضارع و امر صحت ضما فای بعضی البصرین فی المضارع و ضمیر مفعول بدانچه جوسته و او اعلمت
 مستقیم نگردد و در بعضی چون قدر و اله یقصد نادان بر او از الف بعد در و نه نویسنده معلوم نشود و او
 قدر و ضمیر جمع است یا و او محظوظ با یک شنباه نباشد مثل کلا و او نیز آنگاه او بخل جمع متصل متوجیب میشود

محمول بر صورت التباس طرف الالباب قوله ضمیر محمول بدون پیوسته اعتبار است از نحو خبر بود که الف در آن
 نویسنده و نون جمع نحو نصران و نون تانکیدی نحو شون هم در حکم آنست که او را متوسط میگردانند و می
 الف در همان جهت زیادت و دما و در آن تا جدا شود از منته در صورت حروف
 تا اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در رسالت و سون و کین جمع نمی آفریند بسبب بودن
 کلام در وجه زیادت و می آفرینند و اول بعد عمر و مفتوح العین منصرف در حالت و خبر و جویا میفریاید
 از ضمیر بضم همین و فتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تینیر حاجت و او نیست که عمر
 یا الفح بالف کتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در تیر است و در مضموم فون
 شعر خود میسرست حاجت اعتبار نوباد نیست و می آفریند و در او کاه جمع اسم اشاره و می
 موافقت اولئك و در آن جهت صفات المیک است الاثنا و تینیر در صورت حاصل شود
 و می آفریند و او در او بوجه ذو بواسطه متابعت ادنی در حالت نصب و جسر و در لغت
 برای موافقت الی حروف جز در صورت و حرف و تینیر آن سازد اساسی شرط و استفهام
 جز متنی یا کلمه تا که حرف است متصل نگاید چون امثال حرف است و اینها در کلمات
 اسم شبیخه حرف است که اول براسه استفهام ثانی برای شرط است زیرا که مای حرفیه غیر
 مضمومیه مثل جز و این شانند موصول نویسنده و قوله کلیر که حرف است بهتر است از مای همیه بخوان محمد
 سنن یعنی آنچه پیش نیست نیکوست بچنانکه آن ناصب در سکه و ان شرطیه لولا الاصلان ما
 بالا متصل نگانند و چنانکه یوم و صین با کله اذ متصل نگانند نحو یومیند و تینیر و یومیند یعنی بر تقدیر
 بودن یوم و صین بر فتح بنگام انما است این هر دو سو از زیر که هر گاه از از مضاف لیه و مطلق شود یا
 مضاف خود مثل کله واحد باشد موصول شود در کتابت انابر تقدیر اعراب منفصل نویسنده و گاهی حالت
 اعرابی از بر بنا میمال کرد و نیز موصول بینه و تینیر شکو سازد از ان مضاف و مضافه و ما نهند و تینیر
 علی یومیند بر اساسم نه علی یومیند و تینیر علی یومیند و تینیر علی یومیند و تینیر علی یومیند و تینیر علی یومیند

نورالضیاع فی اغلاط الضراح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صراح مغلطات مخالفان الکافی است که بحرف بجا هر ضمیمه حکم فیه است از قلموس نوال آقبا شاره
 عن اللسان و القدر و قبح نماز کاسات لغت ذائق الموجوداتی است به بیان قلم جوامع حکم فیه است از کتاب
 کمال اوعی شصت و نعلی آیه و بطلم اما العزیز زمره یا گناه محمد سعد لعد فقا شد غته ما جناه و و فقه کما یحیی فیضنا
 خدمت جوهریان گوید بر خانی و مهران جوهر شده و فی عوض میدارد که کتاب من الضحاب صراح ترجمه صحیح جوهری
 تا لیف با افضل جمال قرنی محمد بن خالد و سب لغوی که تا لغزش و من شش صد پیشا و و یک جوهری قدم پناه
 به تمام که اشتد رفاذه معنی لغوی و تراجم عبارات عربیه بیانات قاریه نظیر خود داشته است و عزیز اعتبار و
 اشتهاش بجدی زبیه که معتمد و مولی علیه هموار نام از قلموس مع عام گردیده بل کتر کسی از مؤلفین بوده باشد که در
 تا لیفات خود با وجود میسر آن استناد نفرموده و این همچنان در زمانیکه تا لیفت تاج اللغات از سر کار شده
 او و ما مور بود بهنگام شخص بعضی معانی بر چندی از سر معانی آن اطلاق یافته مکتون خاطر سید شست
 اظهارش را بنظر اساتاد و بفقدان مخاطب حیثیتی پذیرا شد تا آنکه بعضی از دوستان سلیم الطبع که علی کش از
 فرمایش ایشان مکن نبود و استماع بعضی از آنما دل خوش فرمود و بجا آیت پسنیده به با لفظه اصرار بقبضه و تحریر آنها
 حمد و ولادت احرار فی چند از آنجا که سینه قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین انصاف پرست چنانچه
 خافش برود از استناد معانی غیر صحیح بنمایند و نشود که از اشتها را اعتبارش تعمق کرده قدم در راه تسلط
 گذارند استعلا می نفس اماره خوش و تحلیله مسنفت انصاف کشش که کتابش من حیث الاقاده استاد
 و نادی به خاطرست مع ان المصنفین همای چون من خطیسات و لهدا قرنها نما الاعمال بالنیات و تمها بوضع
 فی اغلاط الصراح و طویما علی متره و مقادله شمیمنا با صد ذمی الخلاقه ان المقادیره فیه عشره فوالله
 فاندک اولی تا این کتاب الصراح من الصراح است و من صراح بالقلم یعنی خالص زهر چرب باشد و مراد از

صراح مغلطات مخالفان الکافی است که بحرف بجا هر ضمیمه حکم فیه است از قلموس نوال آقبا شاره
 عن اللسان و القدر و قبح نماز کاسات لغت ذائق الموجوداتی است به بیان قلم جوامع حکم فیه است از کتاب
 کمال اوعی شصت و نعلی آیه و بطلم اما العزیز زمره یا گناه محمد سعد لعد فقا شد غته ما جناه و و فقه کما یحیی فیضنا
 خدمت جوهریان گوید بر خانی و مهران جوهر شده و فی عوض میدارد که کتاب من الضحاب صراح ترجمه صحیح جوهری
 تا لیف با افضل جمال قرنی محمد بن خالد و سب لغوی که تا لغزش و من شش صد پیشا و و یک جوهری قدم پناه
 به تمام که اشتد رفاذه معنی لغوی و تراجم عبارات عربیه بیانات قاریه نظیر خود داشته است و عزیز اعتبار و
 اشتهاش بجدی زبیه که معتمد و مولی علیه هموار نام از قلموس مع عام گردیده بل کتر کسی از مؤلفین بوده باشد که در
 تا لیفات خود با وجود میسر آن استناد نفرموده و این همچنان در زمانیکه تا لیفت تاج اللغات از سر کار شده
 او و ما مور بود بهنگام شخص بعضی معانی بر چندی از سر معانی آن اطلاق یافته مکتون خاطر سید شست
 اظهارش را بنظر اساتاد و بفقدان مخاطب حیثیتی پذیرا شد تا آنکه بعضی از دوستان سلیم الطبع که علی کش از
 فرمایش ایشان مکن نبود و استماع بعضی از آنما دل خوش فرمود و بجا آیت پسنیده به با لفظه اصرار بقبضه و تحریر آنها
 حمد و ولادت احرار فی چند از آنجا که سینه قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین انصاف پرست چنانچه
 خافش برود از استناد معانی غیر صحیح بنمایند و نشود که از اشتها را اعتبارش تعمق کرده قدم در راه تسلط
 گذارند استعلا می نفس اماره خوش و تحلیله مسنفت انصاف کشش که کتابش من حیث الاقاده استاد
 و نادی به خاطرست مع ان المصنفین همای چون من خطیسات و لهدا قرنها نما الاعمال بالنیات و تمها بوضع
 فی اغلاط الصراح و طویما علی متره و مقادله شمیمنا با صد ذمی الخلاقه ان المقادیره فیه عشره فوالله
 فاندک اولی تا این کتاب الصراح من الصراح است و من صراح بالقلم یعنی خالص زهر چرب باشد و مراد از

صحاح کتاب جوهریت که کسر صا و شهرت دارد و آن صحیح است یعنی لغات صحیح و از آنجا که موشش
 بابر لغات صحیح التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته چنانکه در خطبه اش میگوید او همت فی هذا
 الکتاب باصح عندی من هذه اللغة و دلالت میکند بر این قول نوزادین علی بن محمد بن العلیف المکی که در
 درج قاموس گفته شده قدّم محمد بن علی بن ایامه من بعض البحر علمه قاموسا به ذبیت صحاح البحر هری کانهما
 بحر المدائن من القی موی به چه نامی ذبیت و پای کانهما دلیل است بر جمع بودن صحاح کسور و همچنین دلالت
 میکند برای قول صاحب شرح در خطبه اش فی اربع مجلدات صحاح کانهما غیر سقامه زیرا که صحاح بالکسر
 جمع صحیح درین عبارات صفت مجلدات واقع شده و قوله کانهما دلالت میکند بر تعینی که امش نیز بالکسر است
 یعنی آنرا بالفصح یعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الفصح بالکسر و هو المشهور و هو صحیح نظیر
 و فرائد و نقیال الصحاح بالفصح و هو مفرد لغت صحیح استی نقله العلامة السیوطی فی مزیه اللغة و بعضی فخر
 را این جهت ترجیح میدهند که ضمیر فخر و جانشین را جمع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند
 شعر عمل الصحاح و خانه فی ترتیبه به نصب السباق ملابستین و اما کجیل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع
 به صحاح باشد و در بیفورت استدلال نمیند آنرا شد با کلمه بالکسر نظر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفصح صحیح است
 نیز ظاهر و بعضی نماید که تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سخن ششصد و
 دهشتاد و یک جوهری تمام یافته و صاحب قاموس قدیم در عالم وجودین هفصد و نوزده گذاشته و این ششصد و
 عاشر فانی را گذاشته آری چون تالیف صحاح قریب سه صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتاب صحاح
 از دست جوهری من سه صد و نود و شش در خط ملک معطر یافته اند و باز مان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح
 آیت یافته بود پس عجب نیست که بعضی از آنها بنظر مصنف علامه در آن باشد فاند و و هم این کتاب
 بر ترتیب صحاح جوهری است که صاحب این خطب خاص در بیان بواب لغت او بوده است یعنی حروف آخر را باج او شرا
 فصل قر او ده مجرود و مزید را در یکیا ته می آرد و لهذا در خطبه اش فرمود علی ترتیب لم اسبق علیه تمیز
 لم یغلب علیه آری و بعضی جایا را باعی مجرود را هم در تملاتی مجرود نقل میکنند مثل آنکه عنقریب در خطبه آورده و کلاما
 صاحب قاموس که جدا گانه ذکر می نماید و همچنین ترتیب اول و آخر پر دانسته ترتیب اوساط را نیز از دست
 الامتار الله و همچنین صاحب صراح بعضی جایا بقتضای بشریت از تملش بر غلات اصل رنجیه چنانکه جلیب
 بر تلجیب مقدم آورده حالانکه صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و القیاس و همچنین نظر را که جوهری

بعد قرآدره صاحب مدراج قبل قهر اید قسطیه درده کما هو فی کتبش من سنه تصحیح و الصحاح اما از
کلام صاحب قلم موسی معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحیح است هر چند که در نظر میگوید و ذکر الجوهری در الفقه
بعد قهر و هم یعنی ذکر کردن جوهری قهر را بعد قهر با تفصل غلط است و حق ذکرش بعد قهر است در قسطیه میگوید
و ذکر الجوهری قهر بعد از ترکیب غیر پیدا و الصواب بعد قهر پس شاید در نسخه که صاحب قلم موسی رسیده همین
بود باشد قائده ششم در حل عبارت مشککه صاحب مدراج که در اول کتاب درده قول و ترتیبها غلطیه غدرات الملتحه
من تواعمال الشفا ای الامم و الغلط و اعرف قوله و حذف عن الاسم المصطلح الخ تعریف که در تعریف یعنی در ذکر
انعام جلد و صدر که بل لکن در جری سرعت باللام نقل میکنند و حالت نقل آخری بقاریس که تعریف را که عبارت است از
ولام است یعنی در صحت مثلا العرب والاسد بالفن و لام مذکور است درین کتاب ضرب اسد بدون الف لام مذکور است
پس مراد از تعریف در اینجا نقل کردن است یعنی گفته اند معنیش بحرف آوردن است کلام قول و کتبت من اختلافات
الابواب ثلاثیات المصداق یعنی تعریف بها یعنی فعلی الماضی و المضارع از آن اختلافات پنجاه و نُه دقت اختلافات
حرکاتها اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً بحسب طائفتها ثانیاً لان مجرد الهمزة رب تیک فی الکتابه و بهم یعنی نوزدهم
برای نیز کردن با جای مختلفه ثانیاً مجرد و نین برین شکل صحیح که اراده کرده اند همین اول تعریف کلمه فعلی و همین
ثانی تعریف فعلی مضارع زیرا که اختلاف درین بر دو واقع میشود و نوزدهم زید و بالان هر دو تعریف مذکور حرکات مختلفه
اما اولاً از تعریف کرده اند نوزده حرکات مذکوره را که سه حالات یعنی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف قلمهای متروک میشود در کتاب
مهم و مشتبه میگردد یعنی اولاً حرکت مخالفین هر دو از زید و زید پیش نوزدهم بعد از علم لغت و هر چه در کتابت تصحیح و غیره
حرکات پدید آید از حروف و ک و ح و ض پس هر چه از اینها اول مذکور شده از آن فتح و کسر و همزه یعنی مراد است
و هر چه پس آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده است قوله و مضارع است اینها تعریف سه مرتبه یعنی اولی و ثانیاً و سیمین
یعنی بحسب اینکه از مع دو تعریف یعنی مضارع و از ک و ح و ض حرکات سه سطلان تعریف کرده اند و هر چه از
رقم هندی یعنی ۱۰ و چنانکه نزدیک مساب معارف است بعد حروف که کرده اند و هر چه تا دلالت کند و این حرکات
یعنی ماضی و ثانی بر حرکات یعنی مضارع مثلاً ش غیث یعنی غیث با ز می غیث که و ت و ث و یه است که قیاس
آنست که تحریر شده سه و بعد حروف اول و ثانی مذکور چه اگر گاه باشد چنانکه در نسخه مطبوعه در دست
کرده اند میگردانند مکتوبه تعقیبه و جدیده بدین شکل دیده شد که فاعله فاعله فاعله یعنی فاعله را با آخر حرفت
اول و اول کرده اند و همین بنده سه دور را آخر حرف ثانی اما انتقال الف باقی است یعنی قیاس کتابت است

بخلاف لغت نام علامت ثانی باقی باشد که بر حسب قیاس نیست مگر در یک نسخه معتدله کتب معتدله کتب معتدله کتب معتدله کتب معتدله
 که در بعضی کتب بسبب قیاس دیده شده نصف در میسرش موافق اشخاص و متعارف بود قوله مع بیان آن
 لمصدرین باب احوال و با بین ترجمه این نظر هر است و مراد از با بین تعداد بایست خواهد دو باشد یا زائد
 در این بیان ابرقسم می آوردی آنکه هر دو باب اشارت بجوفن نماید مثلاً الش عیب مانده شدن مع حرف اض
 و کت در نوج یا فنون با مع حرف اض و کت در نوج آنکه جانب دم بلطف مکتب اشاره میکند مثل آنکه میگوید
 حاجت بتبیین این کلمات با معنیها که کلمات گاهی هر دو را در بیان ابواب جمع میکند مثل شیخ از پستی
 در بعضی مع کت و با معنیها فائدة چهارم کتاب صراح اگرچه نظرها ظاهر خلاصه مع کت است و بس
 ظاهر از کلام مستفاد است که از معانی این چیزها که گذاشته الا اشعار مندر از معنی کرده چنانچه میگوید بحر است
 الایجاب فی معنی اللاتجاهی تجنیب الاطاله والاطناء بحر من الاستشها و ات الاستحار و ون الامثال والایجاب
 و الا ما که ترجمه لغت لغات معتدله الزام که در صراح موجود است اصنف علامت کسیه سابقه شده و همچنین ترجمه لغت از اینها
 نیز است که از صراح نیز می آید و در معنی اشعار میکند چنانکه در معنی اقاله میگوید در گذشته گناه و لم بیست
 به الطعن فی الصحیح و الحمل والدیوان و ذکره الزون فی لهما در جم الزین قبیل است آنچه در و مع آورده
 که ششده ام از کسیه لغت نام در هر بیت دارد که در هر دو است یعنی ترک کن نیکن مع برک
 شی قبل علم و در ترک آن بعد علم و روایت است که بعضی این نام فقره زنی را پرسیدند در آیا نه عیون بودند و در و
 حسن الخالقین چه آورده عیون حسن الخالقین لغز و حال آنکه نظرها صدق محبت است از باب الفصاحت بود و جواب داد
 زیرا که مشرکین با و مع علم آنکه خدا را پیشان در بر پذیران ایشان است او را ترک نه در عبادت بحسام افتضا کرده
 و تمجی از ترون حاصل میشود از عیون و گاهی بدون اشعار ذکر میکند مثل تکلیف مدح مسوب کردن بکفر و کفر
 تصنیف عنده فوط و یغ و و بل و با غت یعنی رنگ سپر و او را در عیون دست بنا و مسفاک مدعی بسیار است
 در وقت یعنی فتح زان که در صحیح نیست آری صاحب قلموس نون را معنی گوشت پاره است در زبان که از گفته کنند
 لیکن چون زبان مصنف علامت بر زبان صاحب قلموس است لامحال از کلمات دیگر آورده باشد ظاهر آنچه میگوید از
 با لعل کند که از صریح و تابع المصادر و غیره از شهرات یافته نمیشود مثل و نور یا عیون و با شدن کلمات از
 چنانکه گفته مع جمعاً و فتح الاول جانا آنکه در معنی است شهورد که در دیده مند و بس فائده شام مصنف علامت کلپه
 در بیان معنی لغات لغز او هم غیر هزار دیگر بر مثل الکلوت الکلایات و معنی محسن النفس والعصان و فتح

و الضم که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد سیدارو حال آنکه ظاهر اتمسح و ضم حرف
 اول از هر دو کلمه متوهم می شود و مثل خوب ثلث لغات بانگ بر زدن مشت
 را که مراد از ثلث لغات مثلثه الباء است صریح به صاحب القاموس مهتداها را
 با حرکات سه گانه اول متوهم میشود همچنانکه در حصره و دلالت و مثالی که گویند فائده که ضم کاتب و ترجم
 لفظ سوم غیر مراد می آید بشاید رده و تسکین در حرکت کلام است که مرادش گلاز یکسر کاتب محلی یعنی کل دلای بر تدبیر
 است حال آنکه وجه جانب گلاز ضم کاتب هم میرود بل این لفظ شمرست فائده هفتم مصنف علام بیشتر
 ترجمه با الفاظ غیر انوس این زبان میکند و لکن همان طبع شمرسته سعیدم در نهضای مطبوعه تراجم آنها با لغت اطا
 مستعمل کرده اند سبب این نیز بسیاری از الفاظ غیر انوس باقی مانده که مترجم نشده اند مثل محلی ضم نون کسوا
 در ترجمه قرآن چنانکه میگوید قرآن جمع کردن و بی متنی و آن کلام خداست خبر و گوید سح یکم نمی گفته
 او گفته بود اشغال آن چنانکه بیخ متنی نیست فائده هفتم عادت لغویان آنست که از تلفظ و ضم و الکره مستحق
 و ضم و کسر صوت اول در سکون ثانی مراد سیدارو مترجم بیدانانی گفت بشده نش نشانم بالضم و کتاب بالکسر و باب
 بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آنکه بود یا فاعل بود یا مفعول یا از به تعلق یا با ربای باشد شامسج در مرجع بحسن و کفر صفا
 و بالفتح که درین حالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مخصوص دارند و از تصریح و تحریر که بفتحین مراد
 سیدارو فائده هفتم صاحبان حالیکه عبارت صحیح را مشکل در حواصی سیدارو نیز در احتیاط عبارتش را اینها
 به وقت ترجمه نقل میکنند و همین است علت خلط فارسی در عربی درین کتاب که لایق علی نظر الصحاح و الاصلح الیایه
 احتیاط خلطش در بسیاری از ترجمه از جمله راستی بر کران افتاده و بر تصدیق این معانی آنچه درین رساله مذکور
 خواهد شد شاید عدل است و از نجاست که صاحب کشف العکون در نگار و ما حساب اهل علم یا من بن الخط
 و الخطا اگر چه بعضی از آنها محض اقتضای جوهری بغير لغوی نظر مرزومه مثل آنکه عرفات را جای دو قافله آوردن که
 آورده چنانکه خواهی دانست و جوهری اگر چه افاضه و محقق زمین است لیکن بسیار از نظرین مثل محقق تریز
 و هر دو محقق غیر ذرا یکی بغير ملاحظه اش بر خواننده بجهت شل یا سسین این ایراد غیره بهت بر اصل
 نقلدایش برگشته اما حق آنست که بقول ما در همه بیت جمعیت که ساری باشد که از خطا و صحیف کسان
 از متقی خالی نیباشد خصوصاً مجلدات صحیفه آنرا چه مسامحتش را پیشین گویند که جوهری بعد از آنست که در
 نظر شانی دانسته و به پیش برداشته بود که در سببش در گرفت تا آنکه بانای سیدایشا پور بر مد و زده و بیات

این عملت فی الدنیا شما هم سبق علیه فاعمل لآخره امرالم اسبق علیه پس دو مصرع باقی بودی کلان
ساخته و دیگر گفته حکم بست بر عمیران خود از بالا یعنی هم بر زمین انداخته بلکه کند آنها باقی کنایش مسوده
منقح ما ذکره شاگردش بر اسم جن صالح او را نیز خیر سواد بر صحنه ریاض کشید و خطا نمود و کذا فی کشف الغم
و در تیسار العلوم و غیره باو متفقین نویسنده است که زول کتاب باقیه از عیوب سلم باشد و چون کتابی باقیه
منظومه علی عشرين بابا الاول باب نمره قوله ارجع یوم یوم برای افرودۀ اذن اید با علیه اقول مصدق
فصل مذکور یعنی مسطور باو ارباب آید اما باو یعنی رجوع باشند یعنی در تاج المصاوری آرو انبیا و اهل
یازگشتن و اهل باو اقرار و اذن و دستا یون در قصاص و جوهری در صحاح نیز باو در بعضی بناورد و
چه عبارتش این است قال ان نخش باو ان ینصب من الله جوارا لای صارت علیه هم قال لکن ان باقیه سوز
پورا و اقول در حقیقت اقرود و اقول با با علیه لاله اشقی پس قول اقر یعنی با بر حقه است که مصدق گوید
و تعلق بعضی سابق ندارد که مصدق شایع و مذکور شده و آنچه صاحب طب موس آورده باو مذنبه پورا و باو از طلا و
اخراف بنیزدالت توشن ادر چه اقراف مذنب چیزی گیر است و اقراف حق دیگر و لهذا صاحب
شمس العلوم بر بعضی جدا گانه بیان کرده و قوله علو علی قول ان نخش من سنگ بر سنگ اقول صحیح
این است سو در سنگ سنگ پس زبانی از سایدن ساخط شوی آنرا بر کف و دانسته بود که باو از شکر و طلا و
سرمه و چشم کشیدن زیرا که باو این عیارت جوهر نیست حرارت لوله او علی قول ان ذاک لک لیم اعلی بحر حقیقت
انجا که علی گفتک صد ائت با ما اقم علت بها حوله حنان یحیی لای تاگ شدن عا اقول صحیح
بقتضی خبره یعنی الف نون است جوهری یعنی ح می آمد و است از زیر خاکش حاشای بسیار لای را در
شد چاه صاحب طب موس پس می اندازد کفر نما و حمانا لک ای لای تاگ شد آب پس صنف علمت در اینجا
مساحه فرموده که چون نوبت خبر و کلمه پیدا نشد در کتابت اصل کوه اما باو لای خبره در نسخ باقیه میشود
تیم که از تصرف تا سخن با عین دو باشد قوله ارجع یوم و ارجع والد که است استن اقول معنی غزاة برابر کردن
است صاحب سنگ یعنی بی سبب غزاة و ارجع خور و مصلح و ارجع و باقیم العبد یعنی بریند و بران زرد و خرد و ضم
یعنی بپیداست و در خبر سلمان است که او را شمشیر کان گفتند قد تکلمت بیکلمه کل شیء حق الخزاة صاحبان گویند
خزاة بالکسر المدحور الخزاة الحاقبه و اکثر الروا و لفظه ان کما و یعمل ان کون بالفتح مصدر و بالکسر الاستعمل
و هم مدحوری سیاه شستن به ای قضای حاجت بر بخشتری اساس یعنی را گویند فان ارجع الخزاة

این عملت فی الدنیا شما هم سبق علیه فاعمل لآخره امرالم اسبق علیه پس دو مصرع باقی بودی کلان
 ساخته و دیگر گفته حکم بست بر عمیران خود از بالا یعنی هم بر زمین انداخته بلکه کند آنها باقی کنایش مسوده
 منقح ما ذکره شاگردش بر اسم جن صالح او را نیز خیر سواد بر صحنه ریاض کشید و خطا نمود و کذا فی کشف الغم
 و در تیسار العلوم و غیره باو متفقین نویسنده است که زول کتاب باقیه از عیوب سلم باشد و چون کتابی باقیه
 منظومه علی عشرين بابا الاول باب نمره قوله ارجع یوم یوم برای افرودۀ اذن اید با علیه اقول مصدق
 فصل مذکور یعنی مسطور باو ارباب آید اما باو یعنی رجوع باشند یعنی در تاج المصاوری آرو انبیا و اهل
 یازگشتن و اهل باو اقرار و اذن و دستا یون در قصاص و جوهری در صحاح نیز باو در بعضی بناورد و
 چه عبارتش این است قال ان نخش باو ان ینصب من الله جوارا لای صارت علیه هم قال لکن ان باقیه سوز
 پورا و اقول در حقیقت اقرود و اقول با با علیه لاله اشقی پس قول اقر یعنی با بر حقه است که مصدق گوید
 و تعلق بعضی سابق ندارد که مصدق شایع و مذکور شده و آنچه صاحب طب موس آورده باو مذنبه پورا و باو از طلا و
 اخراف بنیزدالت توشن ادر چه اقراف مذنب چیزی گیر است و اقراف حق دیگر و لهذا صاحب
 شمس العلوم بر بعضی جدا گانه بیان کرده و قوله علو علی قول ان نخش من سنگ بر سنگ اقول صحیح
 این است سو در سنگ سنگ پس زبانی از سایدن ساخط شوی آنرا بر کف و دانسته بود که باو از شکر و طلا و
 سرمه و چشم کشیدن زیرا که باو این عیارت جوهر نیست حرارت لوله او علی قول ان ذاک لک لیم اعلی بحر حقیقت
 انجا که علی گفتک صد ائت با ما اقم علت بها حوله حنان یحیی لای تاگ شدن عا اقول صحیح
 بقتضی خبره یعنی الف نون است جوهری یعنی ح می آمد و است از زیر خاکش حاشای بسیار لای را در
 شد چاه صاحب طب موس پس می اندازد کفر نما و حمانا لک ای لای تاگ شد آب پس صنف علمت در اینجا
 مساحه فرموده که چون نوبت خبر و کلمه پیدا نشد در کتابت اصل کوه اما باو لای خبره در نسخ باقیه میشود
 تیم که از تصرف تا سخن با عین دو باشد قوله ارجع یوم و ارجع والد که است استن اقول معنی غزاة برابر کردن
 است صاحب سنگ یعنی بی سبب غزاة و ارجع خور و مصلح و ارجع و باقیم العبد یعنی بریند و بران زرد و خرد و ضم
 یعنی بپیداست و در خبر سلمان است که او را شمشیر کان گفتند قد تکلمت بیکلمه کل شیء حق الخزاة صاحبان گویند
 خزاة بالکسر المدحور الخزاة الحاقبه و اکثر الروا و لفظه ان کما و یعمل ان کون بالفتح مصدر و بالکسر الاستعمل
 و هم مدحوری سیاه شستن به ای قضای حاجت بر بخشتری اساس یعنی را گویند فان ارجع الخزاة

منه بالقراءة یعنی تکرار شناسا سرست یاد آید بدین از آداب قرار است ظاهر انشا فطرت نهاد و زبان
 اگر کسی از لغویان نوشته باشد آنرا در کلماته که مصنف علامت آنرا همول آنجا و مستوفی فرموده قوله همیشه فو است
 یعنی اقول این نظر از باب علم است که ذاتی تاج اعداد و غیره در صحاح نیز از قریح نیاید چه عبارت از نیست
 اشکی باشد و در قاموس چنین است شسته اشاده شینا و شیت و ازین دو عبارت اولش از علم لغویان
 از قریح چنانکه از قول لغویان است از طریق صحیح است اثنانی باب لیا الموحده قوله تخیب لیا انشاء
 و تویض فی علم لغویان اقول الصحیح فی جبل الفرس بر آنکه بهری در صحیح کی رد تخیب لیا انشاء و تویض
 جبل الفرس به تخیب یعنی تخیب نیز به معنی انشاء کی است مانند کمان پای اسپان محبوب باشد که این را کما
 صحیح تر است که مصنف علامت بر آنکه اگر چه ظاهر بدل ساخته گرفتار اشتباه چنان معلوم میشود که تخیب به معنی
 بجای معلوم اند که معنی انشای پشت اسپ است قوله تخیب و لیا که سپس سوار نشیند اقول تخیب
 کافی آنکه دیگری را پس بر سواری نشانند آنکه فریب سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده که عبارت بر
 در صحیح چنین است تخیب لردف که ذاتی قاموس و مشارق لانا و شکرید آنچه تا خفته از قریح را از قریح
 مکان تخیب و این شیر در نهایتی رود و دریند عالیه رضی الله عنهما فاجتبا عبد الرحمن علی ناقته
 ای اردو فاطمه علی حقیقه الرحمن بیستی و تاج اعداد آورده الاضاح تخیبه نماند مشاهدت تا
 علی ناقته ای اردو فاطمه علی حقیقه الرحمن گرفته شود تخیب لردف صحاح بصینه هم معمول است پس حاصل
 ردیف و مرفوعه باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین نظر صیغه هم فاعل است و آنست صاحب
 قاموس میگوید تخیب لردف و صحیح القاف تخیب قوله تخیب نیز پشت ساقهای اسپ با تخیب
 اقول صحیح نیست تخیب فرس بجای بهل کی که در پشت هر دو دست اسپ شده تخیب بهیم نماند
 در ساقهای بر آنکه بهری در صحاح میگوید تخیب الفرس آنکه تویضی الصعب و الیسیرین فاذا کان
 فی الرجل خود تخیب بهیم پس مصنف علامت بر آنکه اگر معنی است رطل بر وزن عقد به معنی
 انسان عم کرده موزن رطل یعنی مرد است یعنی اطلاق انسان صاحب قاموس گوید تخیب حدیثی از علی الفرس
 و صلبا بهیم فی الرطلین و تخیب باین الرطلین بلایج و احوال فی الساقین است یعنی کوی بر هر دو دست
 و پشت اسپ تخیب بهیم کوی در هر دو پای آن باشد یا دوری سیالی دور پای اسپ دن بر بعد پاشها
 یکی در ساقین اسپ قوله خوب تلت لغات بانگ بر وزن شتر اقول صحیح چنین است و سب

در طبیعت برای شتران یعنی با نکت زردان مطلق که معنی مصدر است جمعا در لغات منتشره با نکت است
 آخر کلمه است که حرفه باشد ظهر کات حرف اول زیرا که عبارت صحیح اینست حویب جبر اللیل فیه ثلث
 لغات کتب حویب حدیث این عبارت دلالت بر معنای مذکور دارد چه ذکره در اصطلاح لغویان معروفه
 میباشد و معروفه که در لغت اگر در میان معانی گویند لیل مراد کوه مطلق میباشد و اگر گویند حویل مراد کوه خاص
 میباشد و بنا بر این بجهت بودی زیرا آورده شد از جلیل مرادش بر خاص خواهد بود نه بر مطلق همانست
 خاموس گوید این در اصل یعنی اهل بود و در جزش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده
 اند و بجز شتر نمی نماند که حل زجر نماند قول ختیه ثلث لغات بود ریگت ابر و سر بند احوال بجهت صحیح
 چنین است آنچه در لغت و آنچه در لغت من مل او صحاب و حرفه کالعصا به یعنی نور ریگت ابر پاره شده در شتر
 در عرض پس قول مصنف و سر بند مخالف است اصل خودش و عبارت خاموس نیز مطابق کلام صحیح است
 پس مصنف علام بر سر حرفه کالعصا به که صرف بلفظ سر بند ساخته و بجزگانه هیچ نیست و کلام بجزگانه سر بند
 که در او ابر باشد احوال صحیح چنین است گردن بندیکه از سگت قر نعل چون بر او بر سازه چه عبارت صحیح است
 استجاب بود خد من سگت قر نعل یعنی همان بجا بر شتر و در بعضی نسخ چنین دیده شده قلاده نخند من سگت قر نعل
 من بجا بر شتر و صاحب خاموس بدستجاب کلماتی که من سگت قر نعل و مکتب بجا بر شتر گویند بجا بر شتر سگت قر نعل
 و صاحب لغات زنده آنهمی گوید استجاب تر در عرب هر قلاده را گویند خواه او ابر و آن باشد یا نه و در بعضی استجاب انقسم
 بنویز است و در بعضی رشته است که از مهر یا منقوش ساخته در گلو آن از آنکه افنی حاشیه است خاموس که گفته اند
 احوال صحیح چنین است آموزنده که کتابت بر آنکه عبارت بود بر چنین است مکتب اندی علم الکتابه احوال الحسن
 و کان حاج مکتبانی لطل لفری معنای معلما ای مکتب شمس که تعلیم است کند من گفته است و بود حاج بن یوسف
 نیک گفته و کتابت در طائف قول کلوب کلاب بالفتح و لغزم زده کلاب جمع کلاب بالضم است که پانزده
 و اهل آن شده که بر تیره استوار نیزند بوقت آمدن کسی یا مسافر ایضا احوال صحیح در مقام اینست کلوب
 بالفتح و آتشید که در لغت معنی است و کلاب لغزم و هم از آن آمده کوچک مدبر باشد بر پانزده سوزن
 سوار از هر یک یک کلاه ستوران وقت آمدن نیزند زیرا که بجهت در صحیح است آرد و کلوب
 المنشا و کتب الکتاب و الجمع الکلاب یعنی الهماز یعنی الحیده التي علی خلف الرأف پس مراد
 بجهت اینست که برین آمده در کویک است بفرستند و پس میسی الهماز و آنچه در بعضی نسخ صحیح

بموضع الرأف لفظ كما بواضع شبد و از لفظ ان قام تا سخن است شاید چون نسخ مشافه مشف علام
واقعه شده و صاحب موسی گوید انکوب المهارز کتاب انصاف علم در نیت قام دو سه
فرموده یکی ترجمه کلبه کتاب باره مطلقا و چه جدا کردن کتاب یعنی مهار که از کلام جوهری صلا
نی شود انکشاف **باب الثامن المصنف الفوقانیة قوله** منته بانصاف مراد اول معنی
مراد انماست جوهری گوید البرت بانصاف اصل الدلیل و صاحب موسی گوید البرت بانصاف المرسل
الدلیل الماهر و درج اللغات مذکور است برت تیلیت باو برت مثل سیکت مراد برت یعنی پس
مصنف علام دلیل بالی مصلح بالی بلی چون اندر ترجمه اش بجز در انرا نوده الراجح **باب**
الثامن المصنف قوله تحت التبعین حدی بانصاف ما شعثان **بمعنی** کلبه منته **اول** یعنی حدیث
حدی حدان همه بیک معنی است که حادثه باشد یعنی حدان بالکسر است نه بفتحین صاحب موسی
حدان الایضه کسره لدا ابتداء که گفته من اول بر تو که او شده و حادثه شعی و در تلج اللغات مسطور
حدان الایضه کسره و حادثه بودت زمانه جوهری در زنی و لفظه حکات لغظا پیر و اخته معنی
انته و الحدیث الحدان کلبه یعنی انتمی بانصاف ما بفتحین بنود افرو و در غلط افتاد قوله
شاید یعنی سبالت ایضا **اول** ترجمه صحیح اینست سبالت را فخری برت باید چه عبارت صحیحین
است شاید با ان اظهر شیا و سا و من انی انقاموس النجا مسر علی **الجم** **قوله** حشره **بمعنی** انشا
اول مصنف علام مراد از انشا شمس معروف و داشته و آن معنی است و بوزن صیو است
یعنی حسی بل معنی حسی رنگ بود و حشره و بشت در زمین سنگی زیرا که آنرا کسره آت آند
تو در صحنای می آرد **حشر** حسی کون فی حسی و انشاییس **فلم** **قوله** فاخذ القومنا به **بمعنی**
و لایضه پیر و **حشر** به و محدودین کتاب میگویند کسره ما متدا الارض من الملخا اعداد ان
اسکته **حشر** خدا فرط **حشر** به و الا حشره یعنی حسی کسره است که شک کند آنرا زمین بر یک
پس بگام سخت شود اما ک کند آنرا پس کبی از ان آن یک پس آری آنرا و این همان
گویند و ترجمه قاموس مسطور است حسی زمین است در سنگ زاک و هیچ شود زمین سخت
که الایضه رنگ باشد و چون آن رنگ کند آب باید و منقطع نشود انتمی **قوله** نمارجه **انکشاف**
در روی کسی زدن وقت **بمعنی** **اول** معنی آن سبالت متاخرت صاحب است که عبارت است

بمعنی کلبه منته
بمعنی کلبه منته
بمعنی کلبه منته
بمعنی کلبه منته
بمعنی کلبه منته

از قره زردن با گشتن با یکدیگر جوهری گوید یعنی رجحان مشاهده بالاصلاح و المناجاة المسماة بتمه بالاصلاح و هیجته
و تاج المصدا و سبک و المسماة بتمه با کسی قرصند و در قلموس مسطور است انها رجحان بخرج بر این است
و در آخر مشد استی ظاهر انتشار اشتباه است که چون جوهری تفسیر خارج بنا شده کرده و آن یعنی بر حستن
با هم جنگ نیز آید لهذا بجزیه مذکور و انتمه حال اگر بنا شده با یعنی بدون تقید اصالی مذکور شده و یعنی قرصند
باصلاح مذکور می نمایند چنانکه جوهری آورده و لهذا صاحب قلموس گوید المناجاة المناهضة فی الحرب
و المسماة بالاصلاح قوله تخرج و در کرده رو با روی جنگ کردن اقول معنی تخرج بر آهرون هر یک
از رفیقان مثل لغت دیگر است جوهری در صحاح می آرد التخرج القناده التنا بد اخراج کل احد من ارضه
فمنه علی قدر القناده و مساق قلموس گوید التخرج ان یأخذ بعض التشرکار الدار و بعض الارض و انتشار
اشتباه همان معنی خارج است کما سبق التنا و سبک بل لذل قوله صید شکاری و شکار کردن معنی
الک و التجمها اقول صحیح و خوب آن بود که جای بتمه کافی در لغت چنان نظر از ضربت سمع آمده است
شایع و لهذا استی تلیج المصدا و این نظر از ضربت و در وقت گوییم سمع نیز لغتی است در آن و نبودن حرف
حلقی در عین و در شمس نیز قبلی است بر نبودن آن از تخریج ظاهر انتشار اشتباه عبارتت جوهری است در صحاح
صدا و یصند و الصاء و این مصنف عظام زخم کرده که یصا و مصاع صا و مفتوح العین یعنی است
چنانکه صید مصراع آن بوده است حال آنکه جوهری با مفضل یصا و انصا و صا یعنی کسورین مراد است
البچون لفظ صا و از ضربت سمع بعد تعین صورت و احد و در و لهذا جوهری بجز اختصار صا و دیگر نیامورده
و در نظر لغتی آورده و با هم بجز ظاهر میان و هم و هم مذکور شد المسابح باب لمر اقول له بجز و در آن
و جز آن که در تجریم معانی اجاره در ماده جوهر آورده اقول اجاره یعنی مذکور از اجاره است از جوهر و اجاره
از آن معنی خاص کردن از ظلم در شمار دادن است بکلمه سلب یا اعطای مذکور که از معنی پناه است
جوهری در صحاح می آرد البجار الذی اجرت من ان یظلم ظالم و استجاره من خلاف جار منه اجاره الله من البجار
الذی یظلم من یبکی است که پناه می آرد از ظلم ظالم و سلب که او را از ظلمی پس نماند و از ظلم و در
دارد و در لغت اجازت کنذاتی غیر در سبک اللغات و لهذا صاحب صحاح اجاره یعنی بجز و در آن خانه را در اجاره
آورده و در معنی نیز درین باب استیضاح و انتمه قوله صره با صرح کما رشیه و در آن قول معنیش کما یکیدن
شیر زب تان است جوهری در صحاح گوید الحرة الواحدة و کذا فی القاموس نیز صاحب قلموس

و در بجزه رضع است میگویند عقل شدید یعنی یکدستان در راه تویی ریح می آرد الرضع و الرضاع و الرضا
 شیر خوردن بل خود مصنف در بجزه رضع میگوید شیر یکیدن بچراور را قول عامر که قول عامر حقیقت است
 یعنی جایگزین کردن آب جمع شود جوهری در صحیح گوید الحار جمع الماء و کذا فی القاموس گوید عبارت است
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغوی مستبعد است قوله عشره قبا لغوی
 و زنت با صغیر قول حق فقط در ترجمه این است عشره لغوی و فتح و دخی است صمغ و در انواع عصاه چه عبارت
 صحیح نیست عشره شجره صمغ و بومن العصاه و ثمره ثقات کفاحه الماء و الاصح و چشم و روع کدشت
 اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجره خرق لم یصح الناس فی وجوده مستحش فی النماذج و خرج من
 زهره و شجره سکر یعنی درختی است که در آن حراق باشد یعنی خیر یک در آن آتش گیرند آتش نزنه که بهتر از آن
 حراقی زیاده اند آفراد یکبار بسیارند و از شکوفه شان نهایت شکر می برآید که در آن تلخی باشد و آذر
 نخران الا و در معلوم می شود و کما آن درختی است که بنیدی آنرا درواک میگویند حراق مذکور از بدون
 شکرش برمی آید که مانند زنبه باشد و نهایت هم بود الشامن باب الازالیه قوله خبره یتمین تاریکی قول
 حجره بر وزن طلبه جمع جائز است یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحیح می آرد الحجره الفلکة و فی
 حدیث قیل الحجر این بدان معنی صفت من و را از الحجره و هم الذین یخرون عن تعدد در قاموس
 مسطور است الحجره الفلکة الذین یمنعون بعض الناس من بعض و یفصلون منیم الجی یعنی حجره ظالمانند که
 باز می دارند بعضی کسانی از بعضی جدائی می افکنند میان شان حق یعنی حق شان جدا می دارند پس صفت ظالم
 نخط ظلمه اکبر جم غفالم است مثل ظلم جمع علی فکلمه با هم مصدر یعنی تاریکی زخم کرده و فی صحیح و دیگر
 سب مسطور است اصلا خیال نفرموده قوله تخیرتیز کردن بر هم بودن دندان را و اندازه کردن
 اقول ترجمه صحیح این است تیزی دندان و نیز کردن آنها گوید فی السانة تخیرای اشر و قد خوروا
 سنانة و الحرا الفرض فی اشی یعنی در دندان و تیزی است تحقیق نیز کرده دندانهای او را و خوروا اندازه
 بدن در تیزی و در قاموس مسطور است اشرالاسنان و اشر الخیر الذی یهبها یكون خلقه و عملی عشر
 بنیتین و ضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و علی بالبعد تخیر یعنی تیزی دندانها و نیز کردن آنهاست
 چه هم بودن و آن و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی خرد کردن است چنانچه از کلام جوهری
 مضموم شد و در قاموس نیز موافق آنست الشامن باب السین الممهله قوله جنس با بضم

نیز گفته شود از نیست جای نیست **اقول** سخنش نیست است در بعضی از محلی میگوید بجای نیست
 مضمون در هر دو یک معنی است یعنی واحد یعنی مضمون نیست هر دو یک معنی است قوه تا مونس آورد
 این است و اینها شده و اینها ساغنیته و نشان این قل جهان معام میشود که مصنف مضمون اگر در عبارت
 معنی است یعنی نیست جای نیست هر دو معاد است و معاد است و معنی است که چنانچه در بعضی معانی
 نیست در بعضی معانی و در بعضی معانی نیست است پس لهذا در لغات متعارف یکدیگر معنی نمی آید
 نیست **اقول** لغات لغت و الکسر خبر دو که **اقول** معنی ظنفسه با هر چه گسترده است خبر دو که توجیه نفسا با هم است
 و آن جانور است که چنگ که در پایی دیوار دارد و خاک در هوا سرگشته هم میرسد و چند اصناف از پر و در پایی
 و بزرگ که چنگ بر می آید می شود آنرا **اقول** با هر سی خبر دو که بندی گوید که گویند پس ظنفسه با نفسا
 مصنف استنبه شد صاحب مونس **اقول** لغت نشسته است الطاء و الفاء و کسبه الطاء و فتح الفاء و العکس و احد الطاء
 البسطه القیامه ما این ترجمه است مکتوبه و دیده شده در نسخه خطی و شاید طبعش با جدا خوش برداشته است که
 معنی در بعضی نوشته و فی نوشته در کدای صحیفین باشد **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 کسبه بین نشان مونس **اقول** ترجمه است **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 یعنی مونس که کسبه است **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 نفس نطق نوان سکون یا بوده است که معنی است و مصنف آنرا نفس نطقین مکرر کرده است **اقول**
اقول العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 صحاح کتبه است اما الذی فیها شیش خینه نشان خوش و خوش **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 در لغت است **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 زیرا که این لغت در نهایی آورد **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 معنی است صاحب مونس **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 تا می آید و در بعضی معانی **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 است استنبه شد صاحب مونس **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 تا می آید و در بعضی معانی **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم
 در لغت است **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم **اقول** العاشم

سورنهای موش باشد پوست چون از چیزی نرسد روی رود اقول جوهری در صلح چنین گوید
 القبح بطور القبح مثل العصفور کون عند حجره الجوزان فاذا اذاع ادری یجر الفصح فیما یبغی فبغی بینه
 که چاک بقی است مانند کجنگ که می باشد نزد سورنهای موشهای صحرائی چون ترسانیده شود یا
 سنگریزه برود نندور سورن خود رود و ظاهر است که تفسیر و ترجمه مصنف موافقت و مطابقت نامه
 با کلام جوهری ندارد قول الماع لمع بر آوردن زمین پستان کردن با دیان و ماده خر و ماده کشیر
 و سرهای پستان حیاه مشدن اکستن را اقول صاحب صلح چنین گوید الماع الفرس الاثان الالبان
 البوذة اذا اشرف لعل و اسودت علاتها پس ترجمه صحیح آنست الماع الماشیه مشدن ماده اسب و خر
 و سر پستانهای ماده شیر از لعل و سیاه گردیدن سر پستانهای آنها از قریب تر آمدن و در
 قاسوس میگوید الماع الفرس و الاثان و الالبان و البوذة اذا اشرف لعل و اسودت علاتها و قد
 تیج المصادری آرد الماع الفرس و الماع الاثان طلوع تر آمدن کرد بچه ماده اسب و بچه ماده
 خر قولم نبع درختی است که از روی کمان سازند و از شاخه های وی تیر سازند بنوعی از وی
 اقول در صلح این عبارت مسطور است الفصح شجر خذ منه القسی الواحدة بنوعی نبع نبع درختی
 است که از آن کمانها سازند بنوعی یک درخت از نبع مذکور پس ترجمه بنوعی بوی از وی صحیح نباشد
 کما لا یخفی قولم کعبتین انگشت ابهام یا بر سیاه شستن مرد را اقول مخیش آنست رابع
 و مشهور گردیدن ترا انگشت یا جانب سیاه تا آنکه مخیش گره دار بیرون آمده نماید جوهری در
 صلح میگوید الموع بالتحریک اقبال الابهام علی السبایین از اجل حتی بری اصلها ظاهر حسب
 کالتقدیر یقال رجل الموع و امرأة و کفار و کذافی القاموس و این کلام معلوم شد وزن و
 مرودین و وصف برابر اند پس تخصیص مصنف بنوعی در مخیرات اوست شاید که رجل بالکسر
 را که در کلام جوهری بنوعی است رجل بلقع را و ضم جمع بنوعی مرد زخم کرده اما عجیب آنست که ترجمه
 اشن پیام ساخته و با وصف تخصیص مرد و کفار صفت مؤنث هم آورده قول المیکته مسکت
 السحریة و اجمع میگوید و هو الفارسیة بن اقول مسکت امریه عبارتست ستانها بن شیار کردن
 که آنرا قلب نیز گویند ما تعب و هموس گوید السکة صیدة الفطن یعنی آهن مزاح و آن غیب
 بران است چو بن خسته یا چوبی است که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذافی البرهان غیره

هم در زمین کشیدن کبوتر نزدیک ماده با انگ کردن **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحیح چنین است و هم
 در کشیدن کبوتر و سر با جانب و هم با کل کردن و گرد ماده بگردیدن زیر آن جوهری در صحیح آورده است و اما
 حکام عند الحاشیه افکار انذالی و دفع مقدمه بوزن و استندار علیها و بگذرانی القاموس بعینه پس ترجمه
 تفسیر مصنف نقصانی و در قول عرفات جای و قوت آوردن یعنی **اقول** عرفات ام شغای است و اما
 و دانه سیل از کله منظم که حاجیان نموده ای و در اینجا قوت می نمایند گذرانی القاموس گوید بین زمان ششتر
 میان حجاج آنست که بعد از کرده از کله در دیرین نطق کرده اند که بازار منی است و سه کرده از منی فرو رفته
 و سه کرده از ان عرفات اما این مسامحه نیز مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحیح همین آورده
 لکن نه از اسباب این **عجب العجائب** قول تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده چستن **اقول** یعنی
 چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحیح میگردد اما تعریف الماعلام و التعمیرت ایضا انشاء الله
 پس معنی انشاء الله تعریفی گم شده آنست که یا بنده اش بمواقع از و حام ججا یا نیکه بودن و لکش از حجاج
 عمل باشد یا از بنده گوید اگر این چیز از کله گم شده باشد از من بگیر و چستن گم شده یعنی نشسته است
 پس مصنف علامه در جوهر و مزین نسخه ساخته حال آنکه فرق بینها از صحیح و کتب دیگر ثابت و صحیح الباری است
 انشدهت الصلوات فانما انشدها اذا طلبتها و انشدها مع قومها یعنی گم شده در جستم پس من جوینده آنم و این
 جمله وقتی گوئی که طلب گم کنی و معنی انشدها شناسا کردم گم گشته را اما **عجب العجائب** آنست که معنی انشاد در
 ماده خودش صحیح نوشته **قول غریبه** و در حال پاره که از نسخه شمشیر آورده ان باشد **اقول** منقش آنست و در
 مشک و مزین قدریک و جیب که آورده ان باشد از قرب السیف و آن عبارتست از غلاف کوه در ان
 شمشیر را مع نیام و در حال نهن جوهری در صحیح می آورد و الغزیه مجلده من ادم بخون شرفا غزیه
 و سفل تربی السیف بذب بکون مغرخته فریمه و گذرانی القاموس یعنی باره چوستی است بقدریکه چوب چینی
 آورده در سفل غلاف **تکلیف** که متحرک مشک و مزین باشد **قول** ضعف چستن **اقول** در ترجمه
 عبارت صحیح نقصانی باقیانده به عبارت صحیح آنست **ضعفت** نمودا ذکره فانه کم یغنی سگی **ضعفت**
 السور و بگانه بسختی چوب را خوب نشکنی از **اقول** قطعت تراشیدن عصف اک و گیاه یکین بر گمای و سه که
 از اسرنگه خوانند **اقول** قطعت یعنی اول بالغ است و معنی فانی بالتحریک یعنی معنی قان و طاجوهری گوید
 القطن باضم عمدوش و الواحد قطعت و القطف نبات خص عریض لورق الواحدة قطعه و قان بالانفاسه